

**ضمائم:**

**چند بازجویی،  
نامه‌ای از زندان**

## بازجویی‌ها

### □ بازجویی از محمد حنیف‌نژاد

س: آقای محمد حنیف‌نژاد هویت سرکار محرز است. اکنون لازمست به طور کامل و مشروح نحوه فعالیت خود را که در جلسات قبلی بازجویی به طور ناقص و پراکنده مطالبی اشاره فرموده‌اید حال با تشریح انگیزه از بدو ورود به این تشکیلات اطلاعات و اقدامات خود را به طور کامل و گویا مرقوم فرمایید.

ج: اینجانب در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم و فردی بودم مذهبی. در فعالیت‌های مذهبی شرکت می‌کردم. پس از وارد شدن در دانشگاه در سال ۱۳۳۹ فعالیت‌های انتخاباتی جبهه ملی مرا بخودش جلب کرد. در بعضی میتینگ‌های جبهه ملی شرکت می‌کردم. مخصوصاً در میتینگ ۲۸ شهریور<sup>۱</sup> جبهه ملی که در میدان جلالیه برگزار شد شرکت داشتم. پس از تشکیل نهضت آزادی ایران به علت اعتمادی که به آقای طالقانی و مهندس بازرگان داشتم به عنوان سمپات در نهضت آزادی فعالیت می‌کردم. من قبلاً کتاب‌های مهندس بازرگان و آقای طالقانی را مطالعه کرده بودم و غیباً علاقمند شده بودم، بعدها فهمیدم که این دو نفر از افراد پاک و از مسلمانان با اخلاص هستند. بازداشت دسته جمعی که در اول

---

۱. این میتینگ در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ برگزار شد.

بهمن ۱۳۴۱ برای ملیون اعم از جبهه ملی و نهضت آزادی پیش آمد ما را در مبارزه با خفقان مصمم تر کرد. در همین موقع من هم به زندان افتادم، چندین ماه اول تصمیم داشتم که اگر از زندان خارج شدم برای تحصیل به اروپا یا آمریکا بروم و در ایران نباشم ولی کشتار عام مردم در پانزده خرداد مرا به این واداشت که درباره این کشتار بیشتر فکر کنم. در نتیجه از فکر مسافرت به خارج منصرف شدم و تصمیم گرفتم که باید درباره علل این کشتار بیشتر فکر کنم. پیش خودم می‌گفتم که مگر ملیون چه می‌گویند که جواب اینها را اینطور می‌دهند، بالاخره از زندان خارج شدم. ابتدا برنامه‌های اصلاحی نظیر اصلاحات ارضی و سپاه بهداشت و سپاه دانش و امثال اینها جذابیتی داشت ولی به زودی متوجه شدم که هیچ کدام از این برنامه‌ها اجرا نمی‌شود؛ مثلاً شهردار وقت که در انتخابات سال ۱۳۴۲ نقش اصلی را به عهده داشت به زودی معلوم شد که چندین میلیون تومان اختلاس کرده و وقتی گند مسئله بالا آمد او را بازداشت کردند و با هزاران تبلیغات گفتند که باید خائنین به مجازات برسند، اما طولی نکشید که با تعجب فراوان او را از زندان آزاد کردند، معلوم است که این نحوه برخورد با خائنین برای خائنین دیگر مشوق بود. در این زمینه مثال خیلی زیاد است مثلاً قرار شد که پس از سال‌ها در ایران هم ذوب آهن دائر شود مردم امیدوار بودند که این امر باعث خوشبختی آنها خواهد شد. اما طولی نکشید که ملاحظه کردند که قیمت تیرآهن کیلویی ۲۰ ریال کمتر نشد و می‌گفتند ذوب آهن هم در همین حدودها خواهد فروخت. البته در نظر اول چنین به نظر می‌رسد که عده‌ای معدود خیانت می‌کنند و پول‌ها را بالا می‌کشند و وضع چنین می‌شود. اما باید دید چرا این عده سال‌های متمادی است که نه فقط کمتر نشده‌اند بلکه بیشتر شده‌اند. با توجه به مطالب فوق بود که بنده کم کم مطالعاتی کردم و متوجه شدم که علت اصلی این بدبختی‌ها وابستگی ایران به سرمایه‌های خارجی است که سرمایه‌داری ملی را شدیداً تحت فشار قرار داده است. مثلاً هزینه لوله‌کشی گازی که می‌خواستند به شوروی بفروشند قبلاً ۳۰۰ میلیون دلار تعیین شده بود اما بتدریج تا ۵۰۰ میلیون دلار رسید و می‌دانیم که این طرح‌ها را سرمایه‌داران خارجی اجرا می‌کردند. بتدریج متوجه شدم که علت بدبختی و فساد و انحراف مردم از اصول اخلاقی به علت فقر زیاد گروه اکثریت و ثروت بیش از حد گروه اقلیت است و منشأ این عدم توزیع عادلانه ثروت، نفوذ شدید سرمایه‌های خارجی در ایران است و اینکه تنها صنایع مونتاژ را همیشه در مطبوعات و رادیو و تلویزیون به رخ مردم می‌کشند تماماً تحت نفوذ سرمایه‌های خارجی است و سودی برای مردم ایران ندارند و تنها می‌توانند عده‌ای ساده‌اندیش پیکان سوار را گول بزنند.

حاصل آنکه کم‌کم به فکر حل مسأله افتادم آنوقت مدتی بود که با سعید محسن و عبدالرضا نیک‌بین آشنا بودم. با هم قرار گذاشتیم که مطالعاتی داشته باشیم و این مطالعات به تدریج ما را به نتایج فوق‌رساند؛ یعنی وابستگی ایران به سرمایه‌های خارجی. قرار گذاشتیم که افرادی را در دور و بر خودمان عضوگیری کنیم و آنها را هم به مطالعه بکشانیم. ما تقریباً تا سال ۱۳۴۶ فقط مطالعه می‌کردیم اما حمله ناگهانی اسرائیل به سرزمین‌های اعراب و اشغال جدید مناطق کشورهای مسلمان عرب و بازی گرفتن سرنوشت خلق عرب و به خصوص مردم آواره فلسطین توسط سازمان ملل و در برابر بمب‌های اسرائیل حرف تحویل دادن به مردم کشورهای عربی، ما را در مبارزه علیه ظلم و فساد و نفوذ استعمار مصمم‌تر نمود و بهمین علت تصمیم گرفتیم که عده‌ای از رفقا را بنا به فتوای کلیه علمای مسلمین و مخصوصاً آیه‌الله خمینی برای مبارزه با صهیونیسم به فلسطین بفرستیم و کم‌کم خودمان هم به آنجا برویم. بعدها متوجه شدیم که علیرغم تبلیغات رقیقی که در مطبوعات می‌شود، ایران با دشمن خونین مسلمانان یعنی اسرائیل رابطه نزدیک دارد و هیچ‌وقت توصیه هیچ مقام مذهبی اعم از ایرانی و غیرایرانی در این مورد پذیرفته نمی‌شود. بنده خودم در دشت قزوین می‌دیدم که مشاورین اسرائیلی با وجود آنکه سواد درستی هم نداشتند چگونه طرح دشت قزوین را میدان عملیات تک‌تازی خود کرده‌اند. آیا این نفله کردن پول ملت نبود؟ بتدریج کلیه مفاسد اجتماعی و زورگویی‌ها را که می‌دیدیم ما را بیش از پیش به اهمیت وابستگی ایران به سرمایه‌های خارجی و علی‌الخصوص اسرائیل و حامیانش متوجه ساخت. قبلاً در مورد برخی از نابسامانی‌های اجتماعی نوشته‌ام و در اینجا نمی‌خواهم تکرار کنم فقط یک نمونه را ذکر می‌کنم. آن منظره اسفانگیز دست‌فروش‌ها که چگونه مورد حمله مأمورین شهربانی قرار می‌گیرند و بساط محقرشان را که تمام سرمایه زندگیشان را تشکیل می‌دهد چگونه در هم می‌ریزند و آن وقت اینان هم مجبور می‌شوند که در باندهای قاچاق مواد مخدر شرکت کنند و بالاخره گرفتار شده، اعدام شوند. حضرت محمد[ص] چه عالی گفته است که «جامعه‌ای هلاک نگردید جز آنکه دست دزدان بزرگ را آزاد گذاشتند و دزدان کوچک را دست بردند.» اصولاً برای گروه ما فساد روزافزون جوانان و ازدیاد مراکز فسادانگیز امر مهمی بود. به ما ایراد می‌گیرید که چرا حرف‌های خود را از طریق قانونی نمی‌گویید. ما عملاً می‌دیدیم که هر کس از طریق قانونی اقدامی کرده است جز تودهنی جوابی نشنیده است. بهترین نمونه‌اش جبهه ملی و نهضت آزادی ایران و بقیه احزاب ملی بود. فراموش نکرده‌ام که روزی از آقای طالقانی در جلو مسجد ارک با باطوم پذیرایی کردند در حالی که حرف‌های خود را از طریق قانونی یعنی

سخنرانی در منبر که حق مسلم هر مبلغ پاک مذهبی است زده بود. حاصل آنکه اگر امروز هیچ گروه و دسته‌ای دیگر به فکر فعالیت‌های علنی نمی‌افتد و هرگز به دنبال فرستادن وکیل به مجلس نمی‌باشد نتیجه جبری طرز رفتار خود شماست از قدیم گفته‌اند که اگر گربه را در اطاق درسته بیش از اندازه تحت فشار قرار بدهی بالاخره او هم به سر و کله آزار دهنده خواهد پرید و این دیگر دست خودش نیست. عملی است انعکاسی و جبری.

مطالب بیشتر در مورد انگیزه: یکی از موارد مهم درباره انگیزه، جریان‌ات خانوادگی خودمان بود. توضیح آنکه پدر من یکی از کارمندان جزء در دادگستری تبریز بود. حقوق اندکی که می‌گرفت به اتکاء قرض یک حیاط کهنه و قدیمی خریدیم که از اجاره‌نشینی خلاص شویم. در این حیاط مادرم آن قدر خاک‌ها و خشت‌ها را جابجا کرد که بالاخره مریض شد و با وضع اسف‌انگیزی مرد. این جریان موقعی بود که پدرم در زمان حکومت دکتر اقبال بازنشست شد. و یک مرتبه حقوقش را پایین آوردند و در همین موقع بود که نرخ ریال را هم تنزل داده بودند لذا یک فقر و فلاکت عجیبی ما را فراگرفت و ضمناً پدرم مقروض هم بود و از ترس طلبکاران زیاد از منزل بیرون نمی‌رفت. این امر سبب گردید که پدرم مسلول شد در نتیجه ما نمی‌توانستیم خوب درس بخوانیم و تمام اینها ما را آزار می‌داد. پدرم با درس خواندن من مخالفت کرد و گفت پول ندارم. من با هزار مصیبت خودم درس خواندم و تابستان‌ها عملگی می‌کردم و زمستان‌ها درس می‌خواندم. پدرم آدم صبوری بود. بالاخره خوب شد اما به بهای فقر و فلاکت عمومی خانواده‌مان. یعنی پول و مخارج کافی برای مادرم نداشت و در نتیجه از فرط خستگی مریض شد و مرد. مادرم از یک طرف حیاط را ریخته و پاشیده می‌دید و از طرفی پول نداشتیم که تعمیر بکنیم. خودش کار می‌کرد و مرا هم به کار در حیاط وادار می‌کرد و بالاخره من کلاس ششم طبیعی را تمام کردم و به تهران آمدم و در دانشکده کشاورزی کنکور دادم و قبول شدم و در این دانشکده بورس می‌گرفتم و با ماهی ۸۰ تومان زندگی می‌کردم. تماماً زندگی دانشجویی من با قرض می‌گذشت و سال آخر هم به علت حق‌کشی بورس به من ندادند. اینها تماماً به طور غیرمستقیم در اعماق روح من اثر می‌گذاشت و طبیعی بود که وقتی سوادم بالا می‌رفت و نمونه‌های فقر و فلاکت را در خانه‌های دیگر می‌دیدم می‌فهمیدم که مسبب تمام این بدبختی‌ها چیست. پدرم هیچ‌وقت نه بمن پول می‌فرستاد و نه چیزی. خواهرانم و برادرم هم نیز تقریباً سرنوشتی نظیر مرا داشتند. در اقوام خودمان یک نفر بود که پدر و مادر و دو نفر از فرزندانمان در سن جوانی به علت سل همگی مردند، اینها غیرمستقیم انگیزه بود.

اینک مشروحاً درباره اقدامات و نحوه فعالیت‌های خودم از بدو ورود به این سازمان: قبلاً گفتم که چگونه ماها، من و سعید محسن و عبدالرضا نیک بین (مشهور به عبدی) دور هم جمع شدیم و هم‌چنین روشن کردم که ما در حدود سه سال و نیم با عده معدودی مطالعه می‌کردیم و سپس تا سال ۴۸ تعداد افراد ما بیشتر شد، اما هدف مطالعه هنوز از بین نرفته بود. جنگ اعراب و اسرائیل ما را به افکار جدیدی کشاند. نابسامانی‌های اجتماعی و روابط نزدیک ایران با اسرائیل و حامیان وی، وابستگی اقتصادی و سیاسی هر چه بیشتر ایران با اسرائیل و حامیانش را به ما نشان داد. ما در عضوگیری خودمان به افراد پاک و نمازخوان توجه داشتیم. ابتدا فقط قرآن و گاهی هم نهج‌البلاغه می‌خواندیم و برای بالا بردن سطح اعتقادات افراد از کتاب‌های آقای مهندس بازرگان و طالقانی استفاده می‌کردیم و برای بالا بردن سطح درک اجتماعی از کتاب‌هایی نظیر میراث‌خوار استعمار، کتاب سیاه گرسنگی، کشورهای توسعه نیافته و برخی کتب دیگر دانشگاهی در مورد کشورهای عقب مانده و توسعه نیافته (در بعضی از این کتاب‌ها در نسخه انگلیسی ایران را جزو کشورهای عقب مانده نوشته بودند اما در ترجمه فارسی آن را حذف کرده بودند) ما برای وارد شدن به نظریات مارکسیست‌ها کتاب‌های آنها را هم مطالعه می‌کردیم ولی خیلی دیر به اعضا می‌دادیم. بهتر است که لیست کتاب‌هایی را که می‌خواندیم در اینجا بنویسم.

۱- کشورهای توسعه نیافته ۲- کتاب سیاه گرسنگی ۳- میراث‌خوار استعمار ۴- ژئوپولیتیک گرسنگی ۵- جهانی میان ترس و امید ۶- دنیای ممکن ۷- تاریخ دیپلماسی عمومی دو جلد ۸- حقوق بین‌المللی عمومی ۳ جلد ۹- تاریخ مشروطه ایران تألیف احمد کسروی و مهدی داودی ۱۰- کارنامه سیاه استعمار که این کتاب بعد از جنگ ژوئن از بازار جمع‌آوری شده بود ۱۱- اتحادیه‌های اقتصادی ۱۲- عقاید بزرگترین علمای اقتصاد ۱۳- اقتصاد دول معظم ۱۴- کشورهای آسیایی و آفریقایی تألیف دکتر مجید رهنما وزیر علوم عالی ۱۵- اصول علم اقتصاد ۱۶- اصول مقدماتی فلسفه ۱۷- زمردهای سرخ ۱۸- چه باید کرد ۱۹- بعضی از کتاب‌های مائو نظیر درباره عمل و تضاد. اصلاح سبک کار حزبی ۲۰- اکثر کتاب‌های آقای مهندس بازرگان و آقای طالقانی ۲۱- کتاب‌هایی تاریخی درباره اسلام مانند آئینه اسلام و تاریخ وقایع عاشورا ترجمه و تألیف مرحوم دکتر آیتی ۲۲- کتاب‌های آقای مطهری ۲۳- کتاب‌های آقای محمدتقی شریعتی مزینانی ۲۴- قرآن و نهج‌البلاغه و کتب ادعیه (کتاب‌های دعا) ۲۵- نشریات داخلی سازمان ۲۶- خاطرات دوگل ۲ جلد ۲۷- خاطرات آیدن. در این کتاب آیدن نخست‌وزیر انگلستان در زمان ملی شدن صنعت نفت در ایران به دست دکتر محمد مصدق مطلب جالبی نوشته بود. وی می‌گوید شبی که شنیدم

دکتر مصدق از کار برکنار شده است آن شب را راحت خوابیدم و در دو سال و چند ماه حکومت مصدق به آن راحتی نخوابیده بودم.

در اولین روزهای شروع به فعالیت یعنی از نیمه دوم سال ۱۳۴۴ که من و سعید محسن و عبدی بودیم غیر از عبدی یعنی من و سعید هر کدام با چند نفر شروع به کار کردیم. من با بهمن بازرگانی و ناصر سماواتی و حسین روحانی کار می‌کردیم. تا دو سال و نیم من مسئول اینها بودم فقط مطالعه می‌کردند. ما هدف‌های خودمان را آن موقع که عبارت از کسب طرز تفکر صحیح علمی و مذهبی بود به اینها گفته بودیم. بعدها مسئول بهمن، عبدی شده بود و خودش با هم جمع می‌شدند یعنی بهمن و حسین روحانی و ناصر سماواتی. ناصر سماواتی هیچ‌وقت بکار نمی‌رسید چون زن و بچه‌دار بود و مدتی هم تقریباً کنار رفت.

کلاس دیگر من عبارت بود از کلاسی که ناصر صادق - دکتر احمد طباطبائی - هاشم فرخ و محمد بابا در آن بودند. نصرالله را هم هاشم فرخ معرفی کرد و در حدود دو سال هم با این افراد بهمان ترتیب فوق کار کردیم. بعداً دکتر احمد طباطبائی کنار رفت و تقریباً تا دو سه ماه قبل از دستگیری اول شه‌ریور کنار بود و در جای پرت مشغول خدمت بود. البته آن موقع که من با او کار می‌کردم چندین بار به شیراز رفت و چون نرسید بعدها حسین روحانی را فرستادیم و در آن موقع در شیراز عضوهای ما عبارت بودند از مسعود اسماعیل خانیان - لطفعلی به‌پور - جواد برائی - مهدی محصل که خیلی نامرتب بودند مخصوصاً لطفعلی به‌پور و جواد برائی و مهدی محصل هم بعلت وضع تحصیلی‌اش نمی‌رسید. دیگر از کلاس‌های اینجانب در سال‌های اول عبارت بود از کار با علی میهن‌دوست و رضا نامی که علی میهن‌دوست معرفی کرده بود و بعد از ۶ ماه کنار رفت و الآن صوفی شده است. بعد از ۶ ماه مسئول علی میهن‌دوست و رضا، ناصر صادق شد. علی با جهانگیر حجاریان که هم اطاق بود و او را عضوگیری کرد. جهانگیر مدت یک سال و نیم یا دو سال با ما بود. بعدها بعلت گرفتاری‌های جنسی و عشقی کنار رفت.

در این موقع سعید هم کلاس بهروز و محمود عسگریزاده و اردشیر را داشت که بعداً اردشیر کنار رفت و رسول مشکین‌فام به این کلاس اضافه شد. بعدها ناصر صادق و بهروز باکری و بهمن بازرگانی با عبدی می‌نشستند و تقریباً من دیگر کلاس اداره نمی‌کردم و به قزوین رفتم و مدت دو سال در آنجا مشغول به کار بودم و فقط اواخر هفته به تهران می‌آمدم. در این مدت فقط با حسین مدنی در قزوین تماس گرفتیم و در عرض دو سال وارد سازمان کردم، فرد فعالی نبود. در مدت دو سالی که در قزوین بودم

بیشتر مطالعات مذهبی و فلسفی می‌کردم بعداً حسین مدنی با بهمن تماس گرفت و بهمن مسئول وی گردید. من اواخر هفته به خانه سعید می‌آمدم که به خانه ۴۴۴ مشهور بود، در بلوار الیزابت دوم بالای فروشگاه ۴۴۴ قرار داشت. در آنجا با عبدی و سعید می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. با بهمن دوباره در آن خانه تماس گرفتیم، بعداً آن خانه را تخلیه کردیم، من در آن خانه با برادران کوچک سعید یعنی مهدی و عبدالله آشنا شدم. عبدالله و مهدی در آن موقع برای کنکور درس می‌خواندند و بعد از آنکه عبدالله در دانشگاه تبریز قبول شد عضوگیری شده و به محمود عسگریزاده معرفی گردید. اما مهدی پس از آنکه از خدمت سربازی برگشت عضوگیری شد. ضمناً در آن مدت که من در تبریز بودم یعنی در سال ۴۳-۴۴ در مرند خدمت می‌کردم با سیدجلیل سیداحمدیان و محمد یقینی آشنا شدم و برایشان قرآن می‌خواندم تا آنکه دوباره ۴ سال بعد در تهران تماس گرفتیم و وارد سازمان شدند و در این فاصله جز یکی دو تماس کاری نکردیم.

یکی دیگر از فعالیت‌های ما تشکیل گروه ایدئولوژی بود که مرکب بودند از مسعود رجوی - علی میهن‌دوست و حسین روحانی و اینجانب. در حدود دو سال فعالیت کردیم و بعضی مطالب نظیر راه انبیاء و تکامل را نوشتیم و سپس گروه منحل شد. این گروه تقریباً هر دو هفته یک بار جلسه تشکیل می‌داد. اسم علی را از اینجا علی عقیدتی گذاشتیم بعدها می‌گفتند علی قزوینی و همه جا علی عقیدتی مشهور شده بود. من بعدها مریض شدم و تقریباً در حدود دو سال مریض بودم. مرض من حساسیت به میکروب‌ها و باکتری‌ها و گرد و خاک پشم بود و مرتب تب می‌کردم تا آنجا که نمی‌توانستم حرف بزنم. کلاس‌هایی که به من واگذار می‌شد نمی‌توانستم اداره کنم. به دکتر سیدمحمد میلانی مراجعه کردم و از همین جا کم کم تماسمان بیشتر شد. البته با دکتر میلانی از کلاس ششم طبیعی هم کلاس بودیم ولی کار سازمانی ما بعد از مریضی من شروع شد. دکتر میلانی برای مداوای من به خانه گلشن می‌آمد تا آنکه کم کم با سعید آشنا شد ولی به علت کمبود وقت نمی‌توانست کار کند چه هم مطب اداره می‌کرد و هم تخصص می‌خواند. و از عید به بعد قرار شد کلاس بازار تشکیل بدهیم. من گفتم که دکتر و احمد رضایی و محمدعلی حیاتی برای این کار مناسب است. کلاس تشکیل دادیم و مجموعاً ۴ تا ۵ جلسه نشستیم و قرآن و نهج‌البلاغه خواندیم. قرار بود که در زمینه بازاریان فکر کنیم و تصمیم بگیریم ولی به علت زن و بچه‌دار بودنشان تصمیم به عضوگیری اینها نگرفتیم، فقط با چند نفر به طور حاشیه‌ای کار می‌کردیم که عبارت بودند از محمد عطا (محمد مصباح) و عطاءالله حاج محمودیان که جواد سعیدی بمن معرفی کرده



بود و محمد حیاتی به توصیه من با این دو نفر قرآن و نهج البلاغه می‌خواند. ضمناً من در سال ۱۳۴۹ در آذرماه به تبریز رفته بودم. با بعضی از افراد قدیمی صحبت کردیم آنها اظهار علاقه کردند که گاه گاهی همدیگر را ببینیم. در یک جلسه افطار من دعایی که سیدجواد ذبیحی می‌خواند که آیات آخر سوره آل عمران است تفسیر کردم و چندین جلسه برای قرآن و نهج البلاغه بعداً با حاجی محمدحسن یزدانی و سیدمحمد الهی و چند نفر دیگر نشستیم بعداً گفتند این جلسه ادامه یابد و من هم گفتم می‌توانم به تبریز بیایم ولی در حدود سه جلسه من خودم رفتم ماهی یک بار. و بعد از عید [ناخوانا] در حدود ۲۰ جلسه دکتر میلانی رفت ولی بعداً کم کم تماس را قطع کردیم و در شهریورماه هم گرفتار شدیم و بعد از شهریور هم به هیچ‌وجه با این افراد تماس نداشتیم و به نظرم احمد یعنی برادر خودم هم تماس‌های سریایی با این افراد داشت، با این افراد ما اصلاً کار سیاسی نمی‌کردیم. در اینجا لازمست شمه‌ای هم راجع به اعزام رفقا به فلسطین صحبت کنم. پس از جنگ ژوئن احساسات ما سخت علیه اسرائیل برانگیخته شده بود لذا تصمیم گرفتیم که عده‌ای از ما، یعنی کسانی که می‌توانند، به فلسطین بروند و در صفوف الفتح بنا به فتوای علمای اسلام بجنگند، چون این کار از راه عادی امکان نداشت، کسانی که نمی‌توانستند پاسپورت تهیه کنند از طریق قاچاق رفتند. ابتدا نظر همگی این بود که همه افراد به فلسطین بروند و در آنجا بجنگند ولی وقایع تابستان سال ۴۹ باعث شد که رفقا دیگر نتوانند در آنجا بمانند و لذا کم کم به ایران برگشتند اما هنوز هم تصمیم قطعی برای این کار نگرفته بودیم و اعزام رفقا از خارج به داخل را رفقای خارج از کشور گرفته بودند و بما نوشته بودند که وقت مراجعت رفقا را خبر بدهید. از آنجا که من در جریان اعزام رفقا به خارج مریض بودم لذا بیش از این اطلاع از این جریان ندارم. فقط بهروز و اصغر و نبی مقداری اسلحه آورده بودند که مقداری از آنها تحویل داده شده و تعدادی هم تحویل داده خواهد شد که باقی مانده است. دیگر از جریانات مهم که در این مدت اتفاق افتاد عبارت بود از گرفتاری رفقا در مردادماه سال ۴۹ در دبی و جریان ربودن هواپیما از دبی به بغداد. تنها چیزی که در این مورد به نظر دارم اینست که وقتی **نصرالله اسماعیل‌زاده** برای دیدن یکی از اقوامشان می‌خواست به دبی برود من نامه‌ای دادم که توسط رفقا نوشته شده بود که آن را به سیدجلیل سیداحمدیان بدهد ولی نمی‌دانم که موفق شده بود یا نه. یکی دیگر از کارهایی که اینجانب در سازمان انجام داده‌ام عبارت بود از تنظیم برخی از مقالات سازمانی که تقریباً مقالات را من یا سعید می‌نوشتیم، یکی دو تا از مقالات را هم حسین روحانی نوشته بود که در گروه ایدئولوژی فعالیت داشت.

اینجانب از اواسط سال ۴۹ به بعد چندین تماس با آقای مهندس سحابی و چند تماس هم با آقای طالقانی گرفتم. در این تماس‌ها بیشتر روی مسائل اعتقادی صحبت می‌شد و درباره مسائل ایدئولوژی اشتباهاتی و اشکالاتی داشتیم که از آقای مهندس سحابی و آقای طالقانی می‌پرسیدیم. آقای طالقانی راجع به اصول و اساس تفسیر قرآن صحبت کرد و ضمناً چون مریض بود خیلی زیاد نمی‌توانستیم با هم صحبت کنیم. اما آقای مهندس سحابی در حدود ۱۰ - ۱۲ ساعت در کارخانه مشغول بکار بود و لذا نمی‌توانست مرتب در جلسه‌ای که قرار می‌گذاشتیم شرکت کند. غالباً ساعت ۸ قرار می‌گذاشت ولی ۹ یا ۱۰ می‌آمد. ما یکی دو بار هم با آقای مهندس بازرگان تماس گرفتیم و ایشان هم راجع به مسائل ایدئولوژی قول دادند کار کنند و کتابی راجع به ترتیب نزول سوره‌های قرآن بنویسند اما نتوانستند، گفتیم چرا نتوانستید گفت موقعی که ما زندان بودیم چون وقتمان دست خودمان بود می‌توانستیم چیزهایی بنویسیم و مطالعاتی بکنیم اما در اینجا از این کارها نمی‌شود کرد چون وقتم دست خودم نیست.

از اول سال ۱۳۵۰ به بعد قرار شد که من به شیراز بروم اما اولین جلسه را اواسط اردیبهشت رفتیم و بعد از آن هم فقط مجموعاً ۳ جلسه رفتیم. در این جلسه کاظم ذوالانوار - لطفعلی بهپور - جواد برائی - دکتر مهدی محصل و فرهاد صفا شرکت می‌کردند. اینها کمتر کار می‌کردند حتی کاظم ذوالانوار و فرهاد صفا که نظام‌وظیفه را تمام کرده بودند و می‌خواستند شغل بگیرند. آخرین جلسه ما هفته اول شهریور تشکیل شد که قرار شد از دفعه بعد به شیراز بروم و بجای شیراز به اصفهان بروم و لطفعلی بهپور هم بیاید آنجا، که من تلفنی اطلاع دهم اما پس از گرفتاری رفقا دیگر تلفن نکردم و قرار ما به هم خورد. قرار سر این بود که کاظم ذوالانوار و فرهاد صفا و مهدی محصل در کلاس ما شرکت نکنند زیرا هر کدام به جای دیگری رفته بودند و فرهاد صفا هم می‌خواست شغل بگیرد.

ضمناً ما جلسه‌ای با حاجی علی و حاجی احمد [ابریشمچی] داشتیم که یک روز حاجی احمد را در خیابان دیدم و صحبت کردیم، گفت یک جلسه تفسیر بگذاریم و من هم این کار را کردم و بعداً مهدی ابریشمچی را هم به آن جلسه آورد. من مهدی ابریشمچی را در آن جلسه دیدم و آشنا شدم. در این جلسه تفسیر قرآن می‌کردیم و چون بازاری بودند غالباً به موقع نمی‌آمدند و همیشه جلسه نامنظم بود. به هیچ‌وجه از مسائل سیاسی صحبت نمی‌کردیم و یک بار هم برای دو جلسه دعای کمیل را معنی کردم، بعدها من می‌خواستم بروم و بعد از شهریور هم دیگر نرفتم یا آنکه فقط یک بار رفتم که بگویم من دیگر نمی‌آیم. حاجی علی آقا مبلغ ۱۵ هزار تومان با کسب اجازه از آقای شریعتمداری پولی به مهدی داد که

هر وقت خواستم بمن بدهد تا در امور خیریه خرج کنم او بیشتر فکر می‌کرد که این پول را برای کمک به دانشجویان بی‌بضاعت خواهیم داد لذا من چندین بار به مهدی گفتم که بهتر است این پول را پس بدهیم چه صحیح نیست از این افراد پول بگیریم، ولی چون پس از گرفتاری رفقا پول لازم داشتیم من از مهدی گرفتم و خرج کردم اما قصد داشتم که آن پول را پس بدهم.

دیگر از مسئولیت‌های من کار با محمد حیاتی - علیرضا تشید - علیرضا زمردیان - رضا باکری - مهدی خسروشاهی در حدود ۶ ماه بود البته با سه نفر اول اندکی بیشتر کار کردم. البته پس از عضوگیری سه نفر فوق هم چندین جلسه با این افراد من کار کردم (با سه نفر اول). تقریباً از زمستان سال ۴۹ دیگر من با این افراد کار نکردم. توضیح آنکه با سه نفر اول با هم و با دو نفر دوم هم جداگانه کار می‌کردم. دیگر از مسئولیت‌های بنده کار با محسن طریقت و محمد طریقت بود که مدت چند ماه کار کردم ولی بعداً مدت‌ها من با اینان مرتب کار نمی‌کردم. تا آنکه دوباره چند ماه تماس مرتب داشتم باز دوباره قطع شد و مجدداً دو ماه بعد از عید با این دو نفر و ابراهیم قمی و حسین کوچیکه تماس داشتیم و در خانه‌ای واقع در خیابان خوش بودیم که بعداً خانه را تخلیه کردیم. اصولاً به علت بیماری من زیاد نمی‌توانستم مرتب باشم. اکنون شمه‌ای هم درباره فعالیت‌های بعد از گرفتاری رفقا در اول شهریور ۱۳۵۰. رفقای ما در اول شهریور سال ۱۳۵۰ بازداشت شدند. من از یک هفته قبل از گرفتاری رفقا در خانه کاخ استراحت می‌کردم و تازه خوب شده بودم. از گرفتاری رفقا باخبر شدم، اصغر و علی میهن‌دوست را در خیابان امیرآباد دیدم و مرا از گرفتاری رفقا مطلع کردند. قرار بر این شد که بنشینیم و تکلیفمان را روشن کنیم. پس از بحث زیاد پیشنهاد شد که برای آزادی رفقای خودمان اقدام کنیم و گویا قبل از گرفتاری دوستان چنین بحثی درباره رفقای ما در بیروت در صورت تحویل به ایران شده بود. به هر حال قرار شد که والا گهر شهرام را گروگان بگیریم در این عمل من، اصغر بدیع‌زادگان، رسول مشکین‌فام و محمد بابا شرکت داشتیم، در تصمیم فقط اصغر و من و رسول و سیدی [کاشانی] بودیم. مشروح جریان را در بازجویی نوشته‌ام دیگر از طرح‌هایی که می‌خواستیم اجرا کنیم طرح دکل بود که پس از گرفتاری اصغر و علی میهن‌دوست بود که انجام شد که مشروح جریان را در بازجویی‌های قبلی نوشته‌ام. از آنجا که ما نمی‌دانستیم چکار باید بکنیم لذا من تمام اسلحه‌ها را جمع کرده بودم.

دیگر از وقایع مهمی که پس از دستگیری اول شهریور اتفاق افتاد جریان آوردن اسلحه‌های قراضه از مشهد بود که محمد بازرگانی قبلاً صحبت‌هایی کرده بود و حسین قاضی و حسین آلا‌دپوش و علی اکبر

چند بازجویی، نامه‌ای از زندان ● ۶۷۵

برای آوردنش رفتند. اینها تماماً اسلحه‌های دست‌ساز بودند که می‌خواستیم پس بدهیم ولی دیگر امکان نداشت و مخصوصاً ما احتیاج به اسلحه هم نداشتیم ولی نمی‌شد از قاچاقچی پولها را پس گرفت. بالاخره در آخر مهر بنده بانفاق ۴ نفر از دوستان خود با صاحب‌خانه‌مان دستگیر شدیم. یعنی رسول مشکین فام - ابراهیم آوخ - سیدجلیل سیداحمدیان - محمد حیاتی - عطاءاله حاج محمودیان.

  
 تاریخ: مورخ: ...  
 شماره: ...  
 بازجویی: ...  
 محل: ...

...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

تصویر یک برگ سند از بازجویی حنیف نژاد

## □ بازجویی از سعید محسن

ج: انگیزه و هدف از فعالیت:

سال ۱۳۲۵ برای من با آنکه ۷ سال بیشتر نداشتم سال تلخی بود. زیرا پدرم در قضیه دموکرات‌ها مجبور به فرار گردیده بود من در همان موقع مزه تلخ فقر را به طور نسبی و ترس از زورگوها را چشیده بودم. از اولین روزهایی که به مدرسه می‌رفتم از معلمی که بچه‌ها را بیخود چوب می‌زد متنفر بودم و اگر نمره بیخودی داده می‌شد اعتراض می‌کردم. جریانات سال ۳۲ و به خصوص کشته شدن یکی از اقوام ما به نام فرزین که قاضی دادگستری و فردی پاکدامن بود به دست ذوالفقاری‌ها نخستین موج مخالفت با زورگو را در من برانگیخت، همیشه دلم می‌خواست بتوانم انتقام او را بگیرم. حتی پدرم را که خیلی با ذوالفقاری‌ها معاشرت داشت در پیش خود در همان عوالم کودکی محکوم می‌کردم. در دوران جوانی جریان مهمی که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد. ولی همواره آرزوی خوشی برای افراد پایین را می‌کردم. هر وقت رختشوی‌خانه با لباس‌های شسته و دست‌های از سرما سرخ شده به خانه می‌آمد یک نوع ترحم نسبت به او به من دست می‌داد و دست‌های خود را در همان حالت کرخ شده مشاهده مینمودم. در سال‌های اول و دوم دانشکده اتفاق جالبی برای من اتفاق نیفتاد. جز اینکه یک بار برای تقاضای مساعده پیش مهندس ریاضی رفتم به او گفتم چون نمی‌خواهم سربار پدرم باشم شما دستور بدهید به من دانشکده وام بدهد و من بعداً آن را پس می‌دهم. یا اجازه دهید من در ضمن درس دانشکده معلمی نمایم. ریاضی با لحن استهزاء آمیزی جواب داد «دانشکده فنی که گداخانه نیست» ماورای احساس حقارتی که در ازاء این حرف ریاضی به من دست داد احساس کردم چگونه فردی از طبقه مرفه به فرد دیگر توهین می‌نماید. خیلی زود من این توهین ریاضی را از جنبه فردی به دوستان دیگر تعمیم دادم زیرا در آن موقع اغلب دوستان من از طبقه متوسط و پایین بودند. خیلی آرزو می‌کردم که روزی ریاضی گدا می‌بود و من همین حرف را به او می‌زدم. به همین علت با تمام تعریف‌هایی که از ریاضی و باسواد بودن او می‌کردند قیافه او همیشه برای من غیرقابل تحمل بود. در کلاس او همیشه پیش شاگردهایی می‌نشستم که لباسشان نو نبود. درس او را با بی‌میلی مطالعه می‌کردم. اصولاً از همان موقع دو طبقه ثروتمند و بی‌پول در ذهن من مجسم شده بود و من خود را وابسته به طبقه بی‌پول میدیدم. و کینه طبقه مقابل را به دل می‌گرفتم. در سال‌های ۳۹ الی ۴۱ به جبهه [ملی] و نهضت [آزادی] وارد شدم ولی نه فعالیت جبهه و نه نهضت هیچ یک مطابق با احساس اصلی من نبود، هر چند شور و هیجان کارها به طور کامل مشغولم

کرده بود. شاید اگر جریان ۱۵ خرداد نبود من نیز مثل دیگران همه چیز را فراموش می‌کردم. برخورد ۱۵ خرداد و اینکه طبقات پایین در آن جریان به سادگی کشته شوند در حالی که در جریان دانشگاه حداکثر به چند ماه زندانی شدن قناعت می‌شد، روحیه مقاومت را در من زنده می‌کرد. این سؤال بارها در ذهن من تکرار می‌شد، چی شد که در عرض چند روز مردم جلوی گلوله رفتند. در طول سه سال مبارزه از اعلامیه پخش کردن تجاوز نکرده بود. در تحلیل بعدی به این نتیجه رسیدم که طبقات پایین جامعه در زیر فشارند و برایشان مرگ و زندگی فاصله زیادی ندارد ولی طبقات مرفه فاصله مرگ و زندگیشان بسیار زیاد است. مه‌ماه سال ۴۲ من به دلیل فعالیتی که داشتم برای خدمت نظام به جهرم فرستاده شدم در برخورد اول با افسران پادگان آموزشی جهرم مرا فردی معرفی کردند تبعید شده، در حالیکه من خودم را تبعیدی حساب نمی‌کردم. شاید به همین دلیل بود که افسران زیاد با من از نزدیک رفیق نشدند. من بالاجبار به طرف مردم برگشتم برخلاف محیط پادگان خیلی زود با مردم جهرم آشنا شدم. شرکت من در مجالس عمومی آنها به صمیمیت من با اهالی افزود. در این برخورد بود که من با وضع مردم آشنایی بیشتری یافتم. با کمال تعجب مشاهده نمودم که غذای این مردم چیزی جز نان کاهو با سرکه یا شلغم پخته نیست. جالب‌تر اینکه در تمام شهر فقط دو دکان قصابی وجود داشت. دو سال خشکسالی در این شهرستان که مرکز مرکبات است زندگی مردم را تباه کرده بود. من به سادگی پی‌بردم که اغلب مردم فقط به نان خالی قناعت می‌نمایند و تنها درآمد آنها اضافه بر قاچاق که به طور محدود انجام می‌گرفت درآمدی است که از طریق پادگان آموزشی جهرم برای آنها می‌رسد. وقتی برای من معلوم شد که جهرم آبادترین شهر آن حوالی است دیدن نقاط دیگر ضروری نمود، من بلافاصله به لار و بندرعباس مسافرت کردم. آثار زلزله در لار کاملاً مشهود بود. یک سری خانه در حال نوسازی بود ولی مردم از ترس قسطی که باید بپردازند حاضر نبودند در آن قسمت‌ها منزل بگیرند. همین وضع در بندرعباس نیز مشهود بود. در لار آب برای خوردن موجود نبود. برای اولین بار بود که من با آب‌انبارهای آب که آب باران در آن جمع شده بودند آشنا شدم. زندگی مردم لار و بندرعباس واقعاً برای من حالتی شبیه به خواب داشت. در بندرعباس با غبرینی مواجه شدم که هرکدام ساق‌پایی به اندازه یک توپ پارچه داشتند وقتی سؤال کردم معلوم شد که این کرم مخصوص آب (پیوک) است و از راه آشامیدن آب وارد بدن می‌شود و سپس از ساق پا بیرون می‌آید. احساس ترحمی را که نسبت به این افراد در من به وجود آمد هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. قبول اینکه این مردم به چنین حالت ناراحتی زندگی می‌کنند فشاری بود که من قدرت تحمل آن را نمی‌توانستم بکنم. من

در سال ۴۱ وقتی برای کارآموزی به خرمشهر رفتیم زندگی مشقت‌بار مردم را که زیر آفتاب در کنار دریای نفت در چادر شکسته زندگی می‌کردند یا در قسمت شرقی آبادان در کنار بازاری پر از کثافات خانه داشتند دیده بودم، حتی منظره بومی‌های آبادان در کنار ماشین‌های آخرین سیستم شرکتی‌ها که به نظر می‌رسد نماینده حداکثر تبعیض‌ها بود، به اندازه ناراحتی چندش‌آوری که از مریض‌های کرم به پا پیچیده حاصل می‌شد روح انسان را عذاب نمی‌داد. این جریان برای من در زمستان سال ۴۲ اتفاق افتاده بود. من بعدها برای دیدن چنین مناظری حتی تا لنگه هم مسافرت کردم ولی اثری که مسافرت اول در من داشت برایم فراموش ناشدنی است. روز ششم فروردین ماه سال ۴۳ من افسر نگهبان آشپزخانه در پادگان آموزشی جهرم بودم. یکی از سربازان که در دسته سوم گروهان پنجم در اختیار من بود با حالت گریه به من مراجعه کرد و با لحن دهاتی گفت جناب سروان من به خانه ستوان... نمی‌روم. پرسیدم چرا؟ ابتدا جواب نداد وقتی اصرار کردم گفت او نظر خاصی دارد و اینکه مرا می‌خواهد ببرد به همان علت است (هر کدام از افسرها سربازی را به عنوان گماشته برای کار خانه خودشان می‌بردند) در جا خشکم زد. سرباز دهاتی غیرقابل تصور بود، برای افسری که زن دارد. اول فکر کردم اشتباه فکر می‌کند پرسیدم مگر چنین چیزی سابقه دارد با قیافه‌ای که می‌توانم به صراحت بگویم به سادگی به من می‌خندید. گفت بسیار جناب سروان این را در گروهان همه می‌دانند شما چطور نمی‌دانید. من تازه فهمیده بودم که درک یک سرباز که در جریان کاری است چقدر با ارزش است.

در برخوردهای بعدی جریان آن سرباز را به صورت پروسه‌ای یافتیم که حتی دامن دو افسر و طبقه‌ای را که غیر از من در پادگان بود گرفته است. از حدود ۱۹ افسر موجود هم‌ردیف، جز با چهار نفر، تقریباً قطع رابطه کردم زیرا برای من غیرقابل تصور بود که فردی متأهل این قدر تسلیم نفس باشد که از سرباز دهاتی صرف‌نظر ننماید. جریاناتی از زندگی افسران که بعدها برایم معلوم گشت به نفرت من می‌افزود. وقتی در اواخر فروردین ماه همان سرباز در موقع اعزام به شیراز از من تشکر کرد که او را از رسوایی نجات داده‌ام خود را بیشتر مرهون آن سرباز یافتیم که به من درس بیشتری آموخته بود. بعد از آن من بیشتر با درجه‌داران و استوارها گرم می‌گرفتم تا افسران. زیرا در آن گروه پاک‌تری و صفای بیشتری یافته بودم، کوچکترین صحبت را فراموش نمی‌کردند. با آنکه برای دادن یک مرخصی به سرباز رسماً ۲۰ ریال می‌گرفتند ولی آلودگی دیگری از خود نشان نمی‌دادند. ابتدا فکر کردم افسران به دلیل دور افتادن از محیط ظاهراً مترقی به چنین فسادهایی کشیده شده‌اند ولی بعداً دریافتم در محیط شخصی شهرستان



چهرم نیز بچه مدرسه‌ها را به این نوع آلودگی کشیده‌اند. البته ممکن است در اجتماع امروزی چنین دردی کسی را ناراحت ننماید ولی توجه نمایید که این مسئله برای من در سال ۴۳ اتفاق افتاده است یعنی در زمانی که مردم به خاطر دفاع از مذهبشان بدون داشتن دید روشن در ۱۵ خرداد جلو گلوله می‌روند و به اضافه در اجتماع آن روز حتی در کادر روشنفکری آلودگی به حد امروز نبود. من در بررسی ابتدایی خود خیلی ساده این مسئله را از جنبه اجتماعی به دامن رژیم حاکم چسباندم و نتیجه گرفتم که این سیستم حاکم است که نسل ما را به فساد و تباهی می‌کشاند و این مسئله تا سال‌های بعد مرا رنج می‌داد و هر وقت فکر می‌کردم که نسلی فاسد تحویل جامعه فردا می‌شود که جز خور و شهوت خود چیزی نمی‌شناسد بی‌نهایت افسرده می‌شدم. تا جریان شورش پاریس فکر نوی در من به وجود آورد و آن اینکه حتی نسل فاسد از نقطه‌ای به بعد به زندگی بر می‌گردد و به جبران فساد قدیمی، بیشتر در سازندگی می‌کوشد. و به طور اتفاقی در جریان مسابقات ایران و اسرائیل این نتیجه‌گیری برای من کامل تر شد زیرا پلیس با تمام قدرتش از عهده همان جوانانی که در مسابقه زن روز دامن دختران را پاره می‌کردند و آن روز بر علیه پلیس شعار می‌دادند بر نمی‌آمد. من به طور عینی دیدم که همان زرنگی که جوانان ظاهراً آلوده در دختربازی به دست آورده بودند در مقابله با پلیس او را عاجز می‌کرد.

بعد از اتمام سربازی به تهران آمدم. نخست در کارخانه گیوار مشغول کار شدم ولی مجموع کار من پنج ماه بیشتر طول نکشید. در این مدت من دو بار با کارفرما دعوا کردم که دفعه دوم منجر به اخراج من شد. علت دعوای اول این بود که من در دو ماه آخر بیش از ظرفیت تولید قسمت خودم که تراشکاری بود تولید کرده بودم و در قسمت من کارگر پیری بود به نام مهرزاده که زندگی بسیار محقری داشت. قیافه معصوم و عینک زده وی در حالی که با دست لرزانش با مرغک ماشین تراش کار می‌کرد هیچ وقت فراموش شدنی نیست. در قیافه این پیرمرد که عمری به سختی زندگی گذرانده بود من یک اراده مبارزه با مرگ برای تأمین زندگی خانواده‌اش را می‌دیدم با تمام پیرمردی به اندازه یک جوان کار می‌کرد. کارگران دیگر من - آلبرت - روبین - شاهن و شاگردان آنها همه با ارزش بودند. ولی من در مقابل این پیرمرد احساس خجالت می‌کردم. من روبین را به پرکاری تشویق می‌کردم. حتی وادار کردم شب‌ها درس بخواند ولی این پیرمرد همواره بیشتر از مقدار کاری که من می‌خواستم انجام می‌داد. من بعد از افزایش تولید از کارفرما تقاضای اضافه دستمزد برای همه گروه که حدود آن فقط برای پیرمرد ۲۵ ریال و بقیه در حدود ۱۰ ریال بود [کردم]، ولی با تمام تلاش با آنکه قانع شدند برای اینکه کارگر بهتر بتواند کار کند باید او را

تأمین کرد ولی از افزایش دستمزد خودداری نمودند و در دفعه دوم نیز من اجازه داده بودم کارگر برای اینکه بهتر بتواند در سرمای زمستان کار کند در اول وقت موقعی که ماشین‌ها برای گرم شدن بی‌بار کار می‌کنند در کنار بخاری خود را گرم نمایند. دلیل کارفرما همیشه این بود که کارگر بدعادت می‌شود و نمی‌توان از او کار خواست. من نتوانستم در این موقعیت مقاومت نمایم. واقعیت این است که مؤدبانه از کارخانه با استعفا فرار کردم. حساب نموده بودم که هر کیلو پروفیل برای کارفرما ۱۷-۱۹ ریال تمام می‌شد و ۲۶ ریال فروش آن بود و کارخانه به طور متوسط ۸ تن و گاهی تا ۱۲ تن تولید داشت. سود خالص آن به طور متوسط در حدود ۶۰/۰۰۰ ریال در روز بود. برای کارخانه‌ای با سرمایه حداکثر ۲/۵ میلیون تومان سودی در سال معادل ۱/۵ میلیون تومان در سال ۴۳ و آن وقت مقاومت در برابر اضافه دستمزد ۱۰ ریال کارگری که واقعاً کار می‌کرد، نتیجه این شده بود که در یک طرف صاحب کارخانه ثروت می‌افزود و در یک طرف همان کارگر پیر فرسوده‌تر می‌گشت و هر وقت با نهایت شرمندگی از من ۲۰۰ ریال قرض می‌خواست به واقع نمی‌توانستم تحمل آن را بنمایم.

موارد فوق فقط مشاهدات شخصی بود که بیان می‌شود، برای بیان تبعیض‌ها موارد خیلی بیشتری می‌توان بیان کرد ولی گاهی اتفاق می‌افتاد یک مسئله کوچک برای یک فرد ارزش ویژه پیدا می‌نماید. برای من با زمینه مذهبی که مساوات ایده‌آلی را همیشه تشویق کرده بود هرگونه تبعیض را به شکل و نمود اجتماعی می‌دادم آن را جزئی از نتایج سیستم حاکم به حساب می‌آوردم. در سال ۴۴ این فکر کاملاً در ذهن من شکل گرفته بود که بنیاد چنین جامعه‌ای را جز با تحول اساسی نمی‌توان تغییر داد و در این مرحله من با هیچ فرد به خصوصی احساس دشمنی نمی‌کردم همیشه به مجموع سیستم کینه می‌ورزیدم و هنوز هم بسیار اتفاق افتاده است پاسبانی را که بیهوده به سر کسی می‌کوبد یا فحش می‌دهد به سادگی تبرئه می‌کنم. گرچه به «المأمور و معذور» معتقد نیستم ولی ناراحتی از فرد را همیشه به سیستم بر می‌گردانم به طوری که اغلب اوقات وجود سیستم را به صورت یک کابوس احساس می‌کنم. در این موقع فقط از مدافعین رژیم که به طور آگاهانه از آن دفاع می‌کنند احساس کینه می‌نمایم.

از سال ۴۴ به بعد ما وارد کار سازمانی شدیم. مطالعات اجتماعی به خصوص آشنایی با سایر کشورها توسعہ نیافته - کمبود غذایی - بهداشت - مسکن - عدم تعدیل ثروت‌ها - عدم رعایت عدالت اجتماعی و... و نظایر آن به صورت فرمول در ذهن ما فرو رفت. با چنین معیارهایی ما به استقبال شناسایی‌های جدیدتری رفتیم، هر مسئله برای ما سوژه جدیدی بود. تبعیض‌ها با زبان گویاتر خود را

نشان می‌داد. از فروشنده بلیط بخت‌آزمایی، که هزار دروغ برای فروش آن می‌گفت و خریدارش که دو تومن از نان شب خود را تحویل سازمان بلیط بخت‌آزمایی می‌داد و با امیدی واهی دلخوش بود، تا دعوای سر محل، گدایی مستخدم اداره به صورت محترمانه‌اش... همه در تثبیت فکر من اثر می‌گذاشت. بعد از این جریان برخوردها اثر قوی‌تر می‌گذاشت برای نمونه حادثه‌ای از جریان زمستان سال ۴۴ را که جزو خاطرات فراموش نشدنی است می‌نویسم:

یک روز (فکر می‌کنم سه‌شنبه بود) از وزارت کشور که آن موقع در گلوبندک به جای وزارت اطلاعات فعلی بود درآمدم. می‌خواستم به تلفنخانه بروم و در مسیر ناصرخسرو در کنار دبیرستان دارالفنون به صف طولی در حدود ۲۰ نفر برخورددم. در برخورد اول به نظر رسید که اینها معتادند، تا آن روز متوجه تابلو شیر و خورشید در آن محل نشده بودم. با کمترین دقت متوجه شدم که این محل خرید خون است. از اینکه حدود ۲۰ نفر جلو درب کوچک شیر و خورشید آن هم ساعت ۱۱/۵ صبح صف کشیده‌اند، این طور به نظر می‌رسید که در این محل به افراد دیگر نیازمند خون تزریق می‌کنند، ابتدا کمی تعجب کردم که مگر ممکن است شیر خورشید خون مجانی تزریق نماید ولی به زودی مسئله برایم روشن شد. برای من همه چیز قابل تصور بود جز اینکه بینم عده‌ای افراد که به نظر من در برخورد اول همه‌شان معتاد بودند و از فرط کم خونی رنگشان زرد می‌نمود، منتظر فروش چند سانتیمتر مکعب خون خویشند تا از این طریق امرار معاشی به دست آورند. مدتی در کنار جوی آب ایستاده بودم و اصولاً فراموش کرده بودم به کجا می‌روم در همان موقع فردی با خوشحالی از درب بیرون آمد و دربان با نهایت خشم فردی را که از ردیف جلو می‌خواست تو برود رد کرد و با عصبانیت گفت تو که خون نداری. نفر بعدی که چیزی بیشتر از اولی نداشت وارد شد. فرد رانده شده دوری زد و با نهایت استیصال در آخر صف نوبت گرفت، شاید دفعه دیگر بتواند برای فروش خون برود. عجیب بود که در قیافه همه موجی از نگرانی مشهود بود گویا همه می‌ترسیدند دربان به آنها نیز راه ندهد. شاید مجموع این برخورد ۷ دقیقه بیشتر طول نکشید ولی وقتی من به خود آمدم چیزی احساس نمی‌کردم فکر می‌کردم خواب بود ولی متأسفانه برخورد واقعیت داشت. چند دقیقه بعد در تلفنخانه نشسته بودم احساس می‌کردم که اگر من در تصادف تمام خونم را از دست بدهم و بخواهند از خون این افراد به من تزریق نمایند اگر جرئت حرکت داشته باشم نمی‌توانم قبول نمایم یک قطره از آن خون در بدن من جاری شود. گاهی خیال می‌کردم خون آنهاست که در بدن من جاری است دیگر از خیالات آن روز چیزی بخاطر ندارم. فقط هر وقت از روبروی دبیرستان دارالفنون

می‌گذشتم احساس می‌کردم همان قیافه‌ها صف کشیده‌اند و منتظرند و یک نوع نفرت از زندگی خودم به خودم دست می‌داد. آن موقع گاهی برادرانم کاظم و رضا را می‌دیدم. روزی به کاظم این جریان را نقل کردم (فکر می‌کنم یادش باشد) او گفت ما در پارک شهر درس می‌خوانیم و می‌گویند بسیاری از این افراد معتادند و از این پول یک نوع قرص می‌خرند (این قرص نظیر هروئین ولی خیلی ارزاتر به قیمت دانه‌ای ۶ ریال در داروخانه‌ها فروخته می‌شود) و اغلب بعد از دوماه مصرف قرص در کنار خیابان یا پارک‌شهر می‌میرند مدت‌ها صبح زود قبل از رفتن به اداره به پارک شهر می‌رفتم تا شاید یکی از محکومین این اعتیاد را ببینم. ولی بعداً فهمیدم که شب‌ها پارک شهر را خالی می‌کنند.

داستان فروش خون نیز مدت‌ها مرا زجر می‌داد و تنها امیدم در این موقع به سازمان بود که بتوانیم روزی چنین وضعی را از بین ببریم و محیطی بسازیم که در آن چنین تبعیضی مشاهده نشود. به مرور این چنین مشاهدات روزمره برای من تقریباً از حد گذشت. اگر روزی من در زلزله بوئین زهرا از دیدن اجساد کشتگان و زاری مردم و از اینکه حتی کمک آماده شده به آنها نمی‌رسید زجر می‌کشیدم، دیگر آن روز مسائل به صورت خون فروشی مطرح نمی‌شد. درست است خاطره مرد مریض بندری - سرباز پادگان آموزشی یا کارگر کارخانه و یا جوان معتاد به هروئین و فروشنده خون هیچ وقت فراموش نمی‌شد ولی شکل اجتماعی می‌گرفت و من هم این مسائل و نظایر آن را فقط به وجود رژیم استوار می‌دیدم و تغییر سیستم موجود و بنای سیستمی که در آن تبعیض‌ها و بهره‌کشی نباشد به صورت آرزو در می‌آمد و بهترین مشوق من برای فعالیت در درون سازمان ما بود.

رژیم در مقابل این ناراحتی‌های اجتماع دست به تغییراتی می‌زند. او تلاش می‌کند حد متعادلی ایجاد نماید که در عین حفظ منافع طبقات بالا حداقلی برای طبقات پایین ایجاد نماید. من جنبه‌های مختلف این تلاش را هم که خود به وضوح شاهد آن بوده‌ام مورد بررسی قرار می‌دهم.

عینی‌ترین مسئله برای من انقلاب اداری است چون خود کارمند وزارتخانه‌ای بودم که بارها به عنوان نمونه انقلاب اداری شمرده شده است. انقلاب اداری به ظاهر یک نوسازی اداری است به این صورت که با دمیدن جان تازه در قالب ادارات بشود به کارها جنبه مثبت‌تری داد. چون طبقات متوسط در برخورد با سیستم اداری همواره جزو ناراضیان ادارات بوده‌اند. ولی سرانجام این انقلاب در محیطی که من بودم به کجا کشیده است.

وزارت کشور در ساختمان قدیمی با ۳ معاون و حدود ۱۰ مدیرکل شاید جمعاً ۱۸۰ نفر کارمند همان

کاری را انجام می‌داد که امروز در ساختمان ده طبقه با ۵ معاون و حدود بیش از ۲۰ مدیرکل و ۵۰۰ نفر کارمند انجام می‌دهد. در سیستم کار جدید فقط ساختمان وزارتخانه با سیستم تهویه مطبوع [ناخوانا] و چراغهایی که هر عدد حدود ۵۰۰۰ ریال که من به شخصه مسئول نگهداری آن از لحاظ فنی بوده‌ام مجهز گردیده، وگرنه نه کسی می‌توان یافت که مسئولیتی در قبال کاری احساس کند و نه کاری به واقع با قبول مسئولیت انجام می‌گیرد. بدتر از زمان گذشته روزی که مدیرکل در مرخصی است، رییس اداره هم پی کار خود می‌رود و هر وقت وزیر در اداره نیست یا در مسافرت و مرخصی است و یا معاونین نیستند همان وضع است که ذکر شد. برای نمونه پرونده‌هایی که به من ارجاع شده مراجعه فرمایید یک دستور صریح از مقام بالا و جمله «اقدام مقتضی معمول دارید» - یا «مذاکره فرمایید» داده نشده است. زیاد است مواردی که من برای پیشرفت کار با مسئولیت خودم و به دلیل اعتمادی که به کار خودم داشتم پیشنهاد کرده‌ام و نامه‌ای را امضا نموده‌ام ولی کمتر خواهید توانست از مسئول مافوق من دستور صریحی ببینید. اگر تحقیقی در محیط کار من نموده باشید خواهید دید بسیار اتفاق افتاده که وسیله‌ای را که موجود نبود من شخصاً پول داده‌ام تا کارگر خریداری نماید و شاید چندین بار دوستان اداری از این کار با تعجب منعم کرده‌اند ولی من در محیط کارم ندیدم که مافوق من برای خاطر پیشرفت کار (نه منافع شخصی و مقام خودش) پی کاری دویده باشد. من برای استخدام چهار نفر کارگر خودم مدت بیش از پنج ماه در اداره دویدم. زیرا از کارگری که کار مرا انجام می‌داد خجالت می‌کشیدم. آن قدر به سازمان امور استخدامی مراجعه کردم که در آخر کار قانون دان شده بودم و به واقع می‌دیدم که سازمان امور استخدامی به وجود آمده بود تا جلو هرج و مرج استخدام ادارات را بگیرد ولی خود چه دردسری می‌شد برای کار. نتیجه‌ای که من می‌گرفتم این بود که آنچه که به نام نوسازی اداری یا انقلاب اداری انجام گرفته بود، تغییری در بنیاد نیست بلکه نتیجه‌ای جز افزودن یک سری کارمند نداشته است. این سخن برای من از درون سیستم اداری و با آشنایی به آن با شما صحبت می‌کنم این نتیجه را برای شما خواهد داشت که:

لازمه تغییر در هر قسمت از جامعه، تغییر عناصر متشکله و فعال آن قسمت است و در سیستم موجود چون هر کس برای خودش تلاش می‌کند این تغییر غیرممکن است. و من همیشه فکر می‌کنم شما از حل این مسئله عاجزید. بدین سبب است هر نوسازی یا انقلاب نتیجه‌ای غیر از آنچه که مورد انتظار شماست می‌دهد.

مورد دیگری که می‌توانم مطرح سازم در مورد اصلاحات ارضی است. البته باز سعی می‌شود از

تجارب عینی مثال زده شود. در سال ۴۰ پیشروترین گروه‌ها از مسئله‌ای به نام انقلاب ارضی یا تقسیم اراضی با احتیاط آمیخته به ترس صحبت می‌کردند. رژیم برای جلوگیری از انقلاب دهقانی دست به یک سری اصلاحات زد ولی در زمینه اصلی نسق زراعتی را تغییر نداد. در دهات فقط سایه ارباب از سر دهاتی برداشته شد. دهقان که در دو سال اول با نطق آقای ارسنجانی در رؤیایی از تخیلات فرورفته بود وقتی که ماشین اصلاحات ارضی به ده وارد شد مشاهده کرد که کدخدای قبلی به جای خود محفوظ است با همان مقدار زمین مرغوب و گاو و گوسفند و به پیرزن خوش‌نشین هم چیزی جز همان چادر شکسته قبلی و یک عدد بز و یک دیگ مسی چیزی نرسید. البته زمین‌های مرغوب‌تر به عنوان کشت مکانیزه در اختیار مالک اصلی باقی ماند. (من خود در این مورد نمونه‌هایی از دهات زنجان دارم از جمله ذوالفقاری‌ها در ده به شاه‌نشین حتی برای کار در مزرعه از ده دیگر دهقان را می‌آوردند که کاملاً کار دهقان جنبه کارگری داشته باشد) بیهوده نیست که در بعضی دهات آرزوی مالکین قبلی را می‌نمایند زیرا در مواقع خشکسالی حداقل کمکی می‌کردند که از گرسنگی نجات یابند. البته مطمئنم که آمارگیران شما جز این گزارش می‌دهند زیرا آنها وقتی به ده وارد می‌شوند در خانه کدخدا پذیرایی می‌شوند. آن وقت با تعریف‌ها و تمجیدها از وضع ده برمی‌گردند. کار اصلاحات ارضی سبب شده است که فقط در دهات کدخدا مالک‌الرقاب باشد این داستان نیز برای من ارزش عینی دارد زیرا یک دهاتی خود در ماشین برایم تعریف می‌کرد در یکی از دهات قزوین کدخدا تنها مغازه‌دار ده است هر پیت نفت را به قیمت بیست لیتر از قرار هر لیتری ۳ ریال می‌فروشد و اضافه پیت نفت را ۲۲ ریال حساب می‌کند، به ازای ۲۰ لیتر نفت ۸۲ ریال می‌گیرد. توجه نمایید پیت خالی را شرکت نفت ۱۸ ریال حساب می‌نماید ولی کدخدا ۲۲ ریال می‌فروشد. آن وقت پیت خالی را پس نمی‌گیرد و نفت بدون پیت هم فروخته نمی‌شود با چنین وضعی تعریف می‌کرد در هر خانه تعدادی پیت خالی موجود است. فقط بعضی از دهاتی‌ها که پیت‌ها را به خود شهر برمی‌گردانند هر عدد ۱۸ ریال تحویل شرکت نفت می‌دهند. دهاتی می‌گفت چندین بار به ژاندارمری محل شکایت کرده‌ایم ولی هر دفعه کدخدا با تهدید ما و تطمیع ژاندارمری جلو شکایت ما را گرفته است. بدیهی است از نظر این دهاتی هم ژاندارمری پشتیبان زورگو جلوه می‌کرد.

بررسی جزئی از زیربنای اقتصادی اصلاحات ارضی هم بی‌فایده نیست. با تقسیم اراضی سیستم تولید در کشت ایران تغییری نکرده است. بالتجربه مقدار تولید نیز افزایش نیافته و درآمد دهقان هم به همان مقدار قدیمی خود ثابت مانده است. بدیهی است لازمه افزایش تولید تغییر سیستم کشت می‌باشد و

این تغییر را در مدت سه یا پنج سال که دوره‌های اصلاحات ارضی است نمی‌توان ایجاد کرد. هنوز نه در دهات، تراکتور جای گاو را گرفته است و نه کود شیمیایی جز در مزارع نمونه یا مزارع مکانیزه که متعلق به ارباب‌هاست، وارد شده است. اگر به آمارهای موجود مراجعه شود درآمد سرانه دهاتی تفاوت محسوسی نکرده است. ولی از طرف دیگر هزینه‌های جدیدی که در اثر بازشدن پای شهر به ده و ورود کالای شهر به ده ایجاد گردیده باعث شده است که دهقان با تعداد درآمد ثابت قبلی هزینه زندگی را بیشتر بنماید. بالنتیجه دهاتی به سمت قرض و وام‌های بیشتری از شرکت‌های تعاونی و سرمایه‌داران شهری روی آورده است. اغلب دهقانان حتی در برخورد کوتاهی که در عرض یک ساعت در یک اتوبوس داشته‌اند از برنج تومنی یک قران یعنی ۱۲۰٪ شکایت می‌کنند. اغلب محصولات سلف‌فروشی شده است. نتیجه اینکه دهقان در عرض هر سال به مقادیر بیشتری از زندگی خود را از دست می‌دهد و اغلب با رها کردن خانه و زندگیشان به بیکاران شهری اضافه می‌شوند. این وضع به تحریک ناهماهنگی در تغییرات زیربنای تولیدی و زیربنای فرهنگی اصلاحات ارضی است. اصلاحات ارضی در ایران یک زمینه ضدانگیزه‌ای داشت بدون اینکه سرعت رشد تولید را فزونی بخشیده باشد و در اثر همین ناهماهنگی است که در مدت کمتر از پنج سال طبق آمار مجله تحقیقات اقتصادی نزدیک به ۶۰٪ قنات‌های ایران خشکیده است و با توجه به ارزش قنات در کشاورزی ایران به سادگی می‌توان آینده کشاورزی ایران را حدس زد. در منطقه خمرسه که با صدور گندم در سال‌های قبل همواره تجار گندم وضع بسیار خوبی داشته‌اند ولی پارسال در زنجان صحبت از ورود گندم بود.

نتیجه اینکه در طرح اصلاحات ارضی:

۱- تغییر روبنایی بوده و ضدانگیزه‌ای نه زیربنایی که قدرت تولید را فزونی بخشد.

۲- حتی در همین تغییر روبنایی هم عدالت اجتماعی رعایت نگردیده است.

در اثر عدم رعایت دو اصل فوق، دهاتی امروز بسیار ناراضی‌تر از دهقان سال ۱۳۴۱ می‌باشد. از نظر آگاهی در سال ۴۱ اگر پیشروترین افراد نمی‌توانست از اصلاحات ارضی صحبتی بنماید امروز هر دهقانی در دورافتاده‌ترین نقاط آذربایجان و سیستان به سادگی صحبت از مساوات و از بین بردن اختلاف‌ها را می‌نماید.

مسئله‌ای که بیشتر دهاتی را تحت فشار قرار می‌دهد صعود قیمت‌ها است. در عرض چند سال گذشته شاخص واقعی هزینه زندگی حداقل ۱۵ درصد بالا رفته است. در سال جاری تا حال این مقدار بدون شک

از ۲۰٪ گذشته است. وقتی افزایش قیمت مواد اولیه تولید دهاتی تفاوت زیادی نکرده است هنوز او مجبور است محصولات میوه - حبوبات - غلات خود را به واسطه بفروشد و واسطه‌ها هم با همان سیستم قدیمی با توجه به احتیاج مبرم آنها به پول، رفتار دزد سرگردنه را دارند. نتیجه اینکه دهاتی با درآمد قدیمی قدرت خرید قدیمی را هم از دست داده است.

در مشاهده و مقایسه وضع کارگران امر ترافیک - مسکن - بهداشت و نظایر آن در مرحله و اقدامی که به عمل آمده است عملاً با چنین شکست‌هایی مواجه شده است. مجموعه این مسائل در ذهن هر فرد روشنفکر این مسئله را نشان داده است که رژیم نیز خود به علت ماهیت درونیش از اصلاح جامعه عاجز است و خود به خود در جستجوی راه‌حل‌ها هرکس به این نتیجه می‌رسد که تنها راه‌حل با شرکت توده مردم در امر اصلاح ممکن است. اینکه تمام افکار حتی بدون اطلاع کامل از ماهیت امر، به سمت انقلاب مسلحانه کشیده می‌شوند معلول همین تصور است که تنها با انقلاب مسلحانه می‌توان توده مردم را به سمت یک حرکت عمومی سوق داد و عجیب اینکه این مسئله است که در برخورد با مردم کاملاً به چشم می‌خورد. هر کس وقتی صحبت از اصلاحات می‌شود با کمال بی‌اعتمادی می‌گوید تنها راه، راه ویتنامی‌ها یا فلسطینی‌ها است. این طرز فکر را در توده مردم شما در میان حتی بارفروشان می‌توانید ببینید. به این طریق کلیه قسمت‌ها را به شرح ذیل خلاصه می‌نمایم.

#### خلاصه

در مرحله اول تبعیض‌ها و برخورد با مسائل مختلف فرد را از زندگی عادی عاصی می‌نماید و اقدام برعلیه وضع موجود را به هر طریقی که ممکن است توصیه می‌کند. در مرحله دوم عدم موفقیت رژیم در از بین بردن تبعیض‌ها و تشدید نارضایتی‌های مردم به طور مستمر باعث تشویق هر فرد در راهی که پیش گرفته است می‌شود.

مسائلی که رژیم نمی‌تواند حل نماید.

۱- تغییر در هر قسمت جامعه مستلزم تغییر افراد و عناصر متشکله فعال آن قسمت است، برای چنین تغییری باید فرد دارای هدفی باشد چون در درون رژیم هر کس به خاطر هدف‌های خویش می‌کوشد پس امید به تغییرات بنیادی در درون رژیم بیشتر واهی است تا واقعیت، به نظر [می‌رسد] شما نمی‌توانید به افراد هدف بدهید.



۲- محو یا حداقل کم کردن بهره‌کشی و استثمار و تعدیل ثروت‌ها و از بین بردن تبعیض‌ها. در این مورد لازمه از بین بردن حتی نسبی تبعیض‌ها این است که باید مقداری از منابع طبقات بالا را از دست داد و این مسئله در تقسیم سود کارخانه‌ها کاملاً مشهود است. ولی چون طبقات موجود حاضر نیستند حتی جزیی از منافع خود را از دست بدهند لذا هر روز نه تنها تبعیض‌ها کمتر نمی‌شود بلکه بیشتر می‌گردد.

۳- حتی در زمینه عدالت اجتماعی رژیم حاکم به شدت از منافع طبقات بالا پشتیبانی می‌نماید. اگر شما چند روز مأمورین هوشیاری در دادگستری بگذارید تا آمارگیری نمایند به وضوح مشاهده خواهید کرد تمام مردم کفه ترازوی تمام قضاوت‌ها را به نفع طبقات بالا سنگینی می‌نمایند.

۴- تغییراتی که شما ایجاد می‌نمایید در تمام مراحل به جنبه روبنایی آن توجه می‌نمایید نه به زیربنا. زیرا در تغییر زیربنایی باید توده مردم شرکت نمایند و شما نمی‌توانید تمام مردم را در این تغییر سهیم کنید و بالنتیجه برنامه‌های شما همیشه ناقص از آب درمی‌آید.

۵- [به] مجموع مسائل فوق، مسئله «شخصیت» در کشورهای نظیر کشور ما اضافه می‌شود. به دلیل ترسی که مردم از دستگاه‌های قضایی و امنیتی دارند در مقابله با رژیم حالت دوگانگی به خود می‌گیرند. در مقابل یک مأمور دولت تعریف دولت هم ممکن است بکنند ولی به دلیل ترسشان هر لحظه شکاف بیشتر مابین خود و دولت احساس می‌نمایند. این امر به صورت تحقیر شده در می‌آید که وقتی که مجال پیدا نماید مافوق حتی مافوق اختلاف طبقاتی حالت انفجاری دارد.

با این عوامل است که در موقعیت فعلی با تأثیری که ویتنام و فلسطین در میهن ما گذاشته است هر چند نفر که با هم جمع می‌شوند به فکر ایجاد کانون تعاونی می‌افتند و مادام که موارد فوق حل نشده است باید بلاانقطاع شاهد به وجود آمدن دستجاتی نظیر آنها که دستگیر شده یا نشده‌اند بود.



## □ گزارش بازجویی از عبدالرضا نیک‌بین رودسری

گزارش بازجویی

مشخصات متهم:

عبدالرضا شهرت نیک‌بین رودسری فرزند یوسف دارنده شناسنامه شماره ۵۷۲ صادره از مشهد متولد ۱۳۲۱ مشهد. شغل کارمند کارتن‌سازی میهن. متأهل. صاحب یک فرزند. میزان تحصیلات دیپلمه ساکن تهران خیابان گرگان کوچه امیرجاهد پلاک ۱۴ تلفن ۷۶۴۸۱۴ مسلمان (شیعه) تابعیت دولت شاهنشاهی ایران، فاقد پیشینه محکومیت کیفری.

موضوع اتهام:

اقدام علیه امنیت کشور.

گردش کار:

برابر اعترافات محمد حنیف‌نژاد و سعید و عبدالله محسن، نامبرده بالا از جمله افراد مؤثر گروه باصطلاح مجاهدین خلق ایران بوده که از بدو تأسیس گروه در سال ۴۴ تا سال ۴۷ با آنان فعالیت مشترک داشته و جزء تئوریسین‌های گروه مذکور معرفی و لیکن در سال ۴۷ بعلت مخالفت وی مبنی بر اینکه در شرایط فعلی زمینه برای مبارزه در کشور مساعد نیست از کادر رهبری اخراج می‌گردد لکن اطلاعات واصله حاکی بود که مشارالیه با عده‌ای متعصبین مذهبی در تهران از جمله عبدالعلی اسپهبدی و عباس جاودانی در ارتباط می‌باشد. لذا شخص فوق‌الذکر دستگیر و به موجب قرار بازداشت مورخ ۵۲/۱۰/۱۵ شعبه ۵ بازپرسی دادستانی ارتش بازداشت و پس از رؤیت به قرار صادره اعتراضی ننموده است.

خلاصه اظهارات متهم:

متهم یادشده در تحقیقات معموله اظهار میدارد قبل از سال ۴۱ که در مشهد به تحصیل اشتغال داشته با کانون نشر حقایق رفت و آمد داشته و در جلسات آن که در شب‌های شنبه تشکیل میشده شرکت می‌کرده است تا اینکه جهت ادامه تحصیل به تهران می‌آید و پس از قبول شدن در دانشگاه تهران در

اوایل سال دوم (سال ۴۲) در کوی دانشجویان دانشگاه تهران با سعید محسن آشنا شده است و چون مشارالیه از علاقه وی پیرامون مسائل مذهبی آگاه می‌شود به نامبرده اظهار می‌دارد «چون قصد رفتن به سربازی دارد در غیاب وی فردی با تو (عبدالرضا نیک‌بین) تماس خواهد گرفت» نامبرده بالا بدنبال اظهاراتش افزوده است بعد از رفتن سعید محسن به سربازی کسی با وی تماس نگرفته است تا اینکه در سال ۴۴ مجدداً سعید محسن پس از پایان خدمت سربازی با متهم یادشده تماس برقرار و وی را به خانه خود که در بلوار الیزابت واقع بوده دعوت می‌نماید. در منزل سعید محسن پس از چندی با محمد حنیف‌نژاد که او نیز تازه از خدمت نظام برگشته بوده آشنا می‌شود و [از سوی] سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد به متهم یادشده پیشنهاد فعالیت در گروه می‌شود لیکن وی از قبول پیشنهاد آنان در کارهای عملی خودداری کرده ولی در عوض مشارالیه می‌پذیرد که به منظور بالا بردن سطح فکر و معلومات و آگاه ساختن آنها در زمینه مسائل جهانی، سیاسی و فلسفی اقداماتی بنماید و چون علاقه به مطالعه کتب داشته لذا تعدادی کتب در زمینه مسائل مختلف اجتماعی، اقتصادی و مذهبی تهیه، ضمناً محمد حنیف‌نژاد نیز در تهیه کتب مذهبی کمک می‌نماید.

مشارالیه بدنبال اعترافاتش اظهار داشته است که در جلسات متشکله در منزل سعید محسن پیرامون کتب تهیه شده ضمن بررسی و بحث به منظور انتخاب کتاب‌هایی که درک و فهم بیشتری جهت مطالعه افراد [نیاز دارد] تبادل نظر می‌نمودند و پس از مدتی تعدادی کتب به وسیله محمد حنیف‌نژاد از قبیل اصول مقدماتی فلسفه، تضاد و سوسیالیسم و اصول کمونیسم تهیه می‌گردد و کتب مذکور [را] به صورت جزوه تهیه و در اختیار سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد قرار می‌داده است و در خلال این مدت از کتاب‌های انتخاب شده سؤالاتی طرح که پس از امعان نظر در جلسات متشکله چنانچه مورد قبول واقع می‌شد به آنها می‌داده است.

در منزل سعید محسن با سه نفر بنامان بهروز، ناصر صادق، رسول مشکین‌فام آشنا شده و بنا بدستور سعید محسن چند جلسه با آنها تشکیل داده و پیرامون مسائل جنگ‌های دهقانی و اصلاحات ارضی در ایران با افراد مذکور بحث و گفتگو داشته است.

نامبرده بالا در تحقیقاتش بیان داشته است سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد به طوری که استنباط نموده در خارج از منزل با افراد دیگری در تماس بوده‌اند ولیکن از نحوه فعالیت و تماس و ارتباط و همچنین فعالیت‌های خود با کسان دیگر مطلبی به وی گفته نمیشده ضمناً در چند برنامه کوهنوردی با

آنها نیز شرکت نموده است، متهم مذکور در اظهاراتی افزوده است در سال ۴۷ بعثت بیماری صرع که داشته از ادامه فعالیت با دو نفر فوق‌الذکر خودداری نموده است به خصوص که با هرگونه اقدام عملی در شرایط فعلی و ادامه مبارزه با نظر سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد مخالف بوده و به آنها نیز این مسئله را گوشزد مینموده است تا اینکه در سال ۴۸ ازدواج می‌نماید و چون جهت ازدواج پولی نداشته مبلغ پنج‌هزار تومان از سعید محسن قرض نموده و در شب عروسی خود سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد و منصور بازرگان و خواهرش پوران بازرگان را که در منزل سعید محسن با آنان آشنا شده بوده دعوت می‌نماید. افراد مذکور در عروسی مشارالیه شرکت [کردند] لیکن سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد نامبرده را بعثت اینکه ازدواج نموده است سرزنش و مجلس را زود ترک مینمایند. ضمناً یاد شده در تحقیقات معموله اظهار داشته سعید محسن و حنیف‌نژاد به علت اینکه به وی اعتماد کامل نداشتند روی این اصل در مورد فعالیت‌های خود مطالبی با وی در میان نمی‌گذاشتند. نامبرده در مورد ارتباط خود با عبدالعلی اسپهبدی و عباس جاودانی توضیح داده است که عبدالعلی اسپهبدی باجناقش میباشد و عباس جاودانی از بستگان عبدالعلی اسپهبدی و زن برادرزتش میباشد و از این نظر او را میشناسد و از سال ۴۹-۴۸ نیز از عباس جاودانی بی‌خبر بوده و اطلاعی از او ندارد.

نظریه:

با توجه به تحقیقات انجام شده و محتویات پرونده به استحضار می‌رساند متهم یادشده صراحتاً به فعالیت خود با سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد (معدوم) که از عناصر گروه باصطلاح مجاهدین خلق بوده تا سال ۴۷ اعتراف نموده است لذا فعالیت نامبرده در گروه مذکور محرز و مسلم میباشد، اینک که پرونده امر تکمیل گردیده در صورت تصویب جهت هرگونه اقدام قانونی به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال گردد.

بازجوی متخصص کوچصفهانی

۵۳/۳/۱۳

شماره _____	 <p style="text-align: center;"><b>مختص وزارت</b> <b>سازمان اطلاعات اینست کشور</b></p>	از _____
تاریخ _____	<p style="text-align: center;">سازمان اطلاعات اینست کشور</p>	شماره _____
پیوست _____	<p style="text-align: center;">تاریخ: ۱۳۳۱ هـ</p>	درگاه _____

**گزارش بازجویی**

**موضوع اتهام:**

بعد از آنکه سرت نیک‌بین برود سوری فرزند بی‌سفا دارند هشتاد و نه شماره ۵۷۲ - ۱۰۰ در روز ماه مه ۱۳۳۱ مصادف شد. شغل کارمند گارتن سازی سپین. متاهل. صاحب یک فرزند. میزان تحصیلات دیپلمه ساکن تهران خیابان گرگان کوچه امیر احمد پلاک ۱۴ تلفن ۷۲۴۸۱۴ سلمان (شعبه) تابعیت دولت شاهنشاهی ایران و فاقد پیشینه محکومیت کفایت.

**موضوع اتهام:**

اندام علیه امنیت کشور.

**گردن کار:**

برابر امتحانات محمد حنفی نژاد و محمد وجد العسکری و نامبردها از جمله افراد مؤثر گروه‌های مسلح مصادف بین خلق ایران بوده که از به تأسیس گروه در سال ۱۳۱۴ تا سال ۱۳۲۷ با آنان فعالیت مشترک داشته و جزو تئوریسین های گروه مذکور معرفی ولیکن در سال ۱۳۲۷ به علت مخالفت وی یعنی بر اینکه در شرایط فعلی زمینه برای مبارزه در کشور مساعد نیست از کار روزی اخراج میگردد لکن اطلاعات واسطه حاکی میبود که مبارزه با اعدای متعصبین مذکور در تهران از جمله علی قیپسید و سایر اودانی در ارتباط میباشد لذا شخص فوق‌الذکر دستگیر و بموجب قرار بازداشت تاریخ ۱۵/۱۰/۳۲ شعبه بازجویی دادستانی ارتش بازداشت و پس از رویت بقرار صادره اعتراضی ننموده است.

**خلاصه اظهارات متهم:**

متهم یاد شده در مدت اوقات معسوله از ارم دارد قبل از سال ۱۳۱۴ که در مشهد به تحصیل اشتغال داشته به کانون نادر حقایق رفته و داشته در جلسات آن که در شبهای شعبه تکمیل میشده شرکت میکرده است تا اینکه جهت ادامه تحصیل به تهران میآید پس از قبول شدن در دانشگاه تهران در اوایل سال دوم (سال

## □ بازجویی از رضا رضایی<sup>۱</sup>

س - با اطلاع از هویت سرکار در پاسخ این سؤال مشروح فعالیت‌های خود را مرقوم فرمایید.

ج - برای روشن شدن وضعیت خودم لازم میدانم مختصری از زندگی خود را بیان کنم تا بهتر بتوانم انگیزه خودم را به مسائل اجتماعی روشن کنم. کسی که دارای سن و سالی در حد من باشد همیشه در حساسترین لحظات زندگی‌اش یعنی دوران رشد و بلوغ مواجه با کوران‌های اجتماعی بوده است که در مملکت جریان داشته است و طبیعی است که به طور ناخودآگاه از این حوادث متأثر شده باشد و این اثرات در روح و شخصیت او اثرات عمیقی گذاشته باشد. من در یک خانواده مذهبی متعصب متولد شده بودم و وضع زندگی مناسبی نداشتیم. منظورم از نظر مالی است. پدرم نزد پدر بزرگ مادریم کارگر بود و زندگی ناآرامی را می‌گذرانیدیم و پدرم که در همان اوایل که من دو سال بیشتر نداشتم زن دیگری اختیار کرد و از اینجا بود که بحران‌ها و جار و جنجال‌ها در خانواده شروع شد. تربیت ما فراموش شد و حرفی به جز دعوا بین پدر و مادر ما نبود و بقیه‌اش دوبهم‌زنی‌های عمه و دیگران و ما در این میان شاهد و ناظر و گیج و مات. پدرم هیچ‌وقت نمی‌دانست که ما در چه کلاسی و دبیرستانی درس می‌خوانیم. تنها دل خوش بود که نانی بخانه می‌آورد. تنها مادرم بود که دائم اشک‌ها و ناراحتی‌های خود را از ما مخفی می‌کرد و یک لحظه از تربیت ما غافل نبود. می‌خواهم بگویم که این بحران‌ها در زندگی من و برادران و خواهرانم اکنون که ۲۳ سال دارم یک لحظه قطع نشده است. من دارای ۵ برادر و ۳ خواهر و ۴ خواهر ناتنی هستم و هنوز زن پدر بجای خود باقی و کانون دعوا و مرافعه شعله‌ور است. این بود مختصری از زندگی من. خودتان تصدیق کنید که با این زمینه خانوادگی و بحران‌های اجتماعی که در سال‌های اولیه دبیرستان جار و جنجال‌های سال‌های ۳۸ و ۳۹ سال‌های بالاتر و دوران بلوغ فکری و جسمی مصادف با سال‌های ۴۰ و ۴۲ [وجود داشت] خصوصاً با رنگ مذهبی که می‌توانست احساسات خام و ساده یک مذهبی متعصب را تا حد جنون تحریک کند، خصوصاً وقتی که این مذهبی ۱۷ سال بیشتر نداشته باشد. من در دبیرستان شاهپور علی‌رضا پهلوی و سپس دارالفنون درس خواندم. در این دو دبیرستان در سال‌هایی که نام بردم همیشه جار و جنجال وجود داشت. ما هر صبح شاهد اعلامیه‌هایی بودیم که رو میز ما گذاشته بودند و شعارهایی که افراد نامعلومی روی تابلوی کلاس و دیوارهای مدرسه می‌نوشتند و استقرار پلیس در

دبیرستان. عده‌ای را دستگیر می‌کردند و اخبار و شایعات در مورد کتک و شکنجه آنها می‌پراکندند و سایرین را تحریک می‌کردند. به طوری که دولت و دولتیان در نظر ما به صورت دشمن جلوه کرده بود و در گوشه و بازار مردم نگران دستگیر شدن مراجع خود بودند و ما در این میان به قول معروف با اینکه نه سر قضیه بودیم نه ته قضیه ولی دائماً در معرض این‌گونه تحریکات بسر می‌بردیم. تصدیق کنید که کسی نمی‌تواند از این تأثیرات خود را برکنار نگهدارد و به طور طبیعی و ناخودآگاه تحت تأثیر این حوادث واقع می‌شود و به مسائل سیاسی کشیده می‌شود. همه این حوادث با آن زمینه‌های عمیق خانوادگی همیشه شخصیت یک مصلح را در من تلقین می‌کرد و آرزو داشتم روزی قدرتی داشته باشم و جلوی هر عمل ناحقی را بگیرم. به طوری که همیشه در زندگی عادی و با دوستانم اگر به اختلافی برمی‌خوردم با دلسوزی و احساسات شدید سعی می‌کردم ریشه این اختلاف را از بین ببرم و اگر کسی را رنجانده بودم بارها و بارها از او معذرت می‌خواستم و به او می‌گفتم مرا ببخشد چون زندگی بحرانی من باعث این اختلاف شده و من یک آدم طبیعی و نرمال نیستم. در سال‌های دبیرستان بود که محل شفاخانه آموزشگاه‌ها را در محله ما به کتابخانه تبدیل کردند و این اولین آشنایی من با کتاب بود. در آنجا با راهنمایی رییس کتابخانه ابتدا کتاب‌های ژول ورن و سپس کتاب‌های شاهزاده و گدا و ژاندارک قهرمان زن فرانسوی را خواندم و رفته رفته کتاب‌های عمیق‌تر می‌گرفتم و می‌خواندم و در کلاس انشاهای خوب می‌نوشتیم و اکثراً در مورد لزوم صمیمیت و محبت بین انسان‌ها و دم زدن از یک زندگی آرام و بی‌دردسر و شاعرانه بود. رفته رفته پایم به جلسات مذهبی باز شد و در آنجا با انتقاد و عاظ نسبت به مسائل اجتماعی زبان من هم باز شد و می‌گفتم بله باید اینطور باشد و آنطور باشد. رفته رفته طبق مثل معروف کور کور را می‌جوید و آب جوی را، دوستانی هم فکر خودم پیدا کردم ولی باید بگویم دوستی با هیچ‌کدام از اینها و مصاحبت با آنها از حد انتقادهای دل خوش‌کنک اجتماعی پافراتر نهاد و هیچ موقع تصمیم به عملی خلاف مصالح ملت و مملکت نداشتیم. از دبیرستان ما تنها من در دانشگاه قبول شدم (البته دبیرستان شاهپور علی‌رضا که تا سال پنجم را در آنجا بودم) مقصودم از محله ماست و من به اصطلاح در بین بچه‌محل‌ها دانشگاه دیده شدم و همیشه بچه‌ها از اخبار و وقایع دانشگاه می‌پرسیدند، ما هم کمی با آب و تاب آنها را تعریف می‌کردیم و ورود من در دانشگاه با تظاهرات ... دانشجویان بود و هرکس مرا می‌دید سعی داشت مسئولیت دانشجویی را به من گوشزد کند. و بگوید که شما طبقه متفکر هستید و از شما انتظار داریم و رفته رفته رسالتی را در من تلقین می‌کردند این بود که من بیشتر مطالعه می‌کردم ولی



بیشتر تمایل به مباحث مذهبی و اخلاقی البته در قالب مطالب سیاسی و اجتماعی داشتم. مطالعه بعضی از کتب مذهبی سیاسی که سعی در پیوند بین سیاست و مذهب داشتند مثل کتاب عدالت اجتماعی در اسلام، مرز بین دین و سیاست، مرا به اصطلاح متوجه مسائل سیاسی کرد. تا اینکه در سال‌های اول دانشکده، بحران در کشورهای عربی شروع شد و جنگ اعراب و اسرائیل درگرفت که بخاطر پیوندهای مذهبی که بین ما و اعراب وجود دارد توجه من را به مسائل سیاسی حاد آن روز جلب کرد. دیگر همیشه روزنامه را دقیقاً می‌خواندم و در جریان اخبار رادیو و روزنامه بودم و در سایر مواقع هم با دوستان دانشکده و هم محل خود در این موارد بحث می‌کردم و اظهار ناراضایتی‌هایی هم گاهی از روش روزنامه‌های خودمان نسبت به این حوادث که به نظر من با سرنوشت اسلام سر و کار داشت می‌کردم و ناراضی از روش غیرفعال دولت خودمان در تبلیغات علیه اسرائیل و اینها بودم. ولی اینها چیزهایی بود زیادتر از حد مسئولیت اجتماعی من و من هیچ‌گاه از این سخنان و یا تفکرات و یا احیاناً صحبت با دیگران قصد هیچ‌گونه اقدام خلاف مصلحت دولت و مملکت و ملت خود نداشته‌ام و صرفاً سرانجام اینها در وجود خود من خلاصه میشد و از مرز زندگی شخصی من تجاوز نمی‌کرد و هیچ‌گاه تصمیمی مضر به حال مصالح مملکت نداشته و ندارم و اگر احیاناً خلافی از من سرزده است از انجام آن نادم هستم و حاضر به جبران آن می‌باشم و حاضر هرگونه تنبیهی را بپذیرم.





## نامه‌ای از زندان

### □ نامه علی اصغر بدیع‌زادگان از زندان<sup>۱</sup>

سلام به همه برادران - کلیات و برخی مسائل در مورد جنبش در حال اوج ایران که قبلاً شرایط سختی را می‌گذراند به نظرم رسیده که به توصیه برادر شهیدم بهروز درصدد جمع‌آوری و پاکنویس آن بودم که چهارشنبه غم‌انگیز ۳۰ فروردین و توطئه همزمانش (ابد دادن به محمد) پیش آمد که هنوز فکرم را مشغول کرده است. چون فرصت سریعاً می‌گذرد (من المؤمنین رجال صدقوا...) لذا به طور ناقص و پراکنده هر چه به نظرم رسیده می‌نویسم ولی مطمئنم که برادرانی که در خارج مسئولیت ادامه کار سازمان را در این شرایط بحرانی به دوش دارند با درس گرفتن از تجارب گرانبهای گذشته و پند گرفتن از غفلت‌هایی که داشته‌ایم به بهترین وجه از عهده مسئولیت خطیر خود بخواهند آمد. در این لحظات حساس دوراندیشی و احساس مسئولیت و دچار احساسات نشدن ضروری‌ترین وظایف است.

تحلیل از وضع موجود - رژیم و خصوصیت‌های اصلی جامعه نسبت به گذشته تغییر اساسی نکرده و بنابراین تحلیل ما از چگونگی وضع جامعه و نقاط قوت و ضعف محوری رژیم نیز همانست که قبلاً شده.

---

۱. به گواهی اسناد ساواک «بدیع‌زادگان از داخل زندان دستورالعمل‌هایی در مورد چگونگی ادامه فعالیت بقایای سازمان تحریر نموده و قصد داشته آن را در موقعیت مناسب جهت متواریان این سازمان به خارج از زندان ارسال دارد که قبل از ارسال ضبط شد.» بولتن ویژه شماره ۱۰۴۲ به تاریخ ۵۱/۲/۷.

مشخصات جامعه ما نظیر گذشته یأس از مبارزات بی‌محتوای و مسالمت‌جویانه، احساس حاکمیت رژیم و سیستم پلیسی گسترده آن و تنها یک امید (و گاهی امید مبهم) به مبارزه مسلحانه به عنوان تنها راه موجود است. سال قبل با برگزاری جشن تقریباً «بی‌سر و صدا» دستگیری گروه‌های مبارز اصلی مخصوصاً گروه ما که از پایگاه‌های وسیع توده‌ای برخوردار بود و نیز گروه سیاهکل که نقطه امید را روشن‌تر ساخته و رشد داد، و به دنبال آن کشتار بی‌رحمانه ۱۹ شهید سیاهکل در آستانه عید و اخیراً ۴ برادر ما با وجود تبلیغات وسیع و بی‌سابقه‌ای که در خارج و داخل شده بود، مردم را بیشتر در خود فرو خواهد برد و برایشان این سؤال را مطرح خواهد کرد که آیا واقعاً رژیم و سیستم پلیسی‌اش ضربه‌ناپذیرند؟ جواب صحیح باین سؤال بایستی محور عمده خط‌مشی‌آتی جنبش باشد و عملیات بر این محور دور بزند. چه در حال حاضر دو خصوصیت منفی حاکم در جامعه (یأس از مبارزات قدیم و تا اندازه‌ای از مبارزه - احساس حاکمیت و قدرت رژیم) تشدید و تنها نقطه امید در اثر شدت ضرباتی که در یک سال گذشته به گروه‌های مبارز وارد شده، در ابهام بیشتری فرو رفته است (تعداد شهدا تا حال حاضر ۵۲ شهید از چ - ف - خ - ۶ شهید از آرمان خلق، ۵ شهید از ن - م - خ، سه شهید دانشجو در شیراز و...)

بنابراین وظیفه محوری گروه‌ها عبارتست از: ۱- سعی در استمرار عمل برای شکستن سکوت و حاکمیت سیاسی دشمن و در نتیجه: دو وظیفه متضاد وابسته به هم ۲- سعی در استمرار جنبش و لذا حداکثر کوشش برای حفظ موجودیت سازمان وقفه در عملیات در شرایطی که رژیم بدون توجه به افکار عمومی داخل و خارج، بهترین فرزندان خلق را کشتار می‌کند و به این علت جو داغی را که از آستانه جشن‌ها و حتی اوایل سال قبل به وجود آمده به اوج شدت رسانده و نفرت و کینه عمومی را برانگیخته است؛ تأثیری جز تشدید یأس موجود در جامعه و بر باد دادن ثمره چندین ماه پشتیبانی عمومی مردم ندارد و نشان خواهد داد که علیرغم امیدی که مردم به جنبش جدید دارند، همان‌گونه که دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم ادعا دارند این جنبش چیزی جز یک تب داغ زودگذر نبوده و رژیم توانسته است مجدداً قدرت و حاکمیت سیاسی و پلیسی خود را تحکیم بخشد.

اما از طرف دیگر رژیم در حال حاضر در حداکثر آمادگی ممکن برای تار و مار کردن نطفه جنبش جریکی در ایرانست. برگزاری جشن شیاطین در سال گذشته و شرایط مناسب داخلی و خارجی که برای ضربه زدن به رژیم از نظر سیاسی بوجود آمده بود، تقریباً کلیه گروه‌ها را تحریک کرد که خود را برای ضربه زدن به رژیم آماده کنند و به واقع مناسب‌ترین موقع برای ضربه زدن می‌توانست باشد. منتهی در

صورتی که گروه‌ها از نظر کیفیت خود را آماده برای وارد کردن چنین ضربه‌ای می‌کردند، چه برگزاری این جشن در واقع اعلام در سطح جهانی حاکمیت رژیم بود و این امر برای مردم بزرگترین کینه و نفرت درونی را برانگیخت. کلیه طبقات رنج کشیده ملت در مقابل این اظهار وجود نفرت‌انگیز رژیم احساس نیاز شدیدی به وجود یک جریان مخالف بر هم زننده جشن می‌نمودند. با توجه به این شرایط محسوس بود که رژیم حداکثر نیروهای پلیسی و ضربتی خود را در آستانه جشن‌ها بسیج کرد. او که از مدت‌ها قبل به وجود گروه‌های مخفی فعال پی برده و از این لحاظ احساس خطر جدی می‌کرد، از شرایط جشن به عنوان دامی برای دستگیری و ضربه زدن به گروه‌ها استفاده کرد.

در حال حاضر نیروهای امنیتی و ضربتی رژیم هنوز در حال آمادگی کامل بوده و با تجارب بسیار گرانبهایی که در سال گذشته به دست آورده‌اند آماده‌اند که با ضربات مهلک دیگری باقیمانده نیروهای مبارز مخفی را که هسته جنبش ملت ایرانست، از بین ببرند. برای این منظور از هر دام و برنامه استراتژیکی یا تاکتیکی استفاده می‌کنند. رژیم کاملاً هوشیار بوده و می‌داند اگر باقیمانده گروه‌های ضربه خورده به حیات خود ادامه دهند، نطفه جنبش مسلحانه که در سال گذشته به علت بی‌تجربگی ضربات مهلکی را متحمل شد با کسب تجارب تازه کاملاً قوام گرفته و هر چه از عمر آن بگذرد امکان متلاشی ساختن آن به مراتب کمتر می‌شود.

### ○ عملیات ماجراجویانه سم مهلک جنبش

در حال حاضر سازمان‌های پلیسی، نیروهای ضربتی و دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم با بسیج کامل و بر اساس برنامه‌های وسیع و همه جانبه‌ای درصدد متلاشی کردن کامل جنبش‌اند. از برنامه‌های وسیع تبلیغاتی‌اش که نمونه‌های آن را در مصاحبه‌های مختلف رادیو تلویزیون و مطبوعاتی می‌بینیم و خوشبختانه به جز یک عده خود فروخته شناخته شده کسی در آنها شرکت نمی‌کند و با وجود تلاش‌های فراوان و فشارشان بر برادران ما هیچ یک حاضر به سازش و شرکت در آنها نگردیده‌اند صحبت نمی‌کنم. رژیم از یک طرف با کشتار بی‌دریغ برادران مبارز ما می‌خواهد فشاری را که در طول سالیان آینده ممکن بود بر جنبش و نیروهای مبارز وارد کند یک‌باره و در مرحله نطفه‌ای آن اعمال کند و چشم زهر بگیرد که خود عامل مثبتی برای تصفیه عناصر بزدل و مردد از صفوف جنبش است. ولی جنبه بهتر مسئله اینست که با این عمل که علیرغم تبلیغات وسیع داخل و خارج و پشتیبانی وسیع روحانیت و افکار

عمومی صورت می‌دهد می‌خواهد با دامن زدن به احساسات عمومی و حس انتقام‌جویی عناصر باقیمانده گروه‌ها، آنان را به ماجراجویی‌های غیرمنطقی کشانده جنبش را که هنوز قوام نگرفته با دام‌هایی که گسترده است و آمادگی کافی که بر اساس برنامه تنظیم شده‌اش دارد، کاملاً متلاشی سازد. این بزرگترین خطری است که جنبش نوپای ما را تهدید می‌کند.

اما با توجه به لزوم استمرار عمل و جواب‌گویی به کشتارهای رژیم و بالاخره برای حل تضاد بین دو وظیفه موجود چه باید کرد؟ حوادث و جریاناتی که در یک ساله گذشته در میهن ما صورت گرفته دید ما را نسبت به چگونگی شکستن سکوت و عملیات مستمر تصحیح کرد. دید ذهنی ما در مورد عملیات، گنده‌بینی بود. ما برای شکستن ناگهانی حاکمیت سیاسی و جوّ پلیسی (محور استراتژی‌ها) اعمال ضربات نسبتاً بزرگ و مداوم (چند ضربه بزرگ در هفته) در برنامه داشتیم و برای استمرار عمل علاوه بر ضربات بزرگ اصلی، ضربات ناگهانی قبل از اعلام موجودیت) باعث ایجاد طرز تفکر بالا می‌شد ولی در حال حاضر این شرایط و بنابراین چنین اهدافی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

از طرف دیگر دید ما اصولاً نسبت به چگونگی استمرار عمل به کلی تغییر کرده است. واقعیت چند ماهه گذشته نشان داد که عملیات کوچک انفجاری و حتی شعارنویسی روی دیوار جو را داغ و مردم را امیدوار به استمرار جنبش نگه می‌دارد. و از همین امر می‌توان میزان استقبال و پشتیبانی توده مردم را از جنبش نخواستار مسلحانه درک کرد. منتهی در صورتی که باین استقبال مردم، که تشنگی عمیق آنها را نسبت به یک جریان انقلابی ضد رژیم نشان می‌دهد، جواب مثبت صحیحی داده نشود و به اصطلاح تغذیه نشوند، با توجه به برنامه‌های تبلیغاتی رژیم و ضربات مداومی که بر جنبش وارد کرده و می‌کند، این پشتیبانی که منبع اصلی حیات و تغذیه گروه‌ها است دینامیسم خود را از دست داده و حداکثر به یک همبستگی عاطفی تبدیل می‌شود.

نکته مهمی که در اینجا باید گفته شود این است که مردم را نمی‌توان با حرف و شعار به پشتیبانی فعال واداشت و برای آن بایستی دامنه مشخصی در نظر گرفت. یک عمل کوچک که به نیروهای اهریمنی رژیم ضربه بزند از تعداد زیادی بیانییه و... ارزشمندتر است. اعلامیه و شعارنویسی روی دیوار و... تنها نقش آگاه‌کننده داشته هدف‌های گروه و علل ارتکاب به عملیات را توضیح می‌دهد. بنابراین رجزخوانی و صدور اعلامیه‌های بدون محتوای و بدون پشتوانه (یا خدای نکرده با پشتوانه ولی ماجراجویانه که حکایت از یک تب تند زودگذر دارد) کاملاً غلطست. در مقابل وحشیگری‌ها و کشتارهای

رژیم نباید سکوت کرد و نیز نباید دست به عملیات ماجراجویانه زد ولی ضمناً نباید بیش از قدرت عملی جنبش تهدید کرد چه به زودی بی‌محتوا بودن خود را نشان خواهد داد.

هدف‌ها و محورهای عملیاتی - هدف‌های جنبش در مرحله کنونی استمرار مبارزه بعد از رکود طولانی گذشته به منظور تقویت روح امید و جلوگیری از تشدید یأس در مردم - وارد کردن ضربه به سیستم پلیسی و نیز حاکمیت سیاسی دشمن - و بالاخره عملیاتی جهت ایجاد همبستگی بیشتر با توده مردم است. برای تحقق هدف اول حتی انجام عملیات کوچک انفجاری کفایت، منتهی باید به تدریج هدف دوم را نیز دربرگرفته و مخصوصاً برای تحقق آن که به منظور از بین بردن ریشه اصلی یأس مردم است، باید دست به عملیات بزرگتر زد. به نظر من عملیات نسبتاً بزرگ که انرژی زیاد برده و امکان تلفات در آن وجود دارد صرفاً بایستی برای اعمال حداکثر ضربه به سیستم پلیسی و حاکمیت سیاسی رژیم به کار رود. مصادره بانک به عنوان یک عمل نسبتاً بزرگ جز برای تأمین مخارج ضروری و تهیه ذخیره کافی بایستی موقوف شود. برای تأمین درآمد می‌توان از مصادره برخی صرافیها و فروشگاه‌های بزرگ و... نیز استفاده کرد. تأکید می‌کنم تکیه عمده عملیات باید برای تأمین دومین هدف که جوابگوی هدف‌های دیگر نیز هست باشد. محور ضربه‌ها به ساواک با دام‌گذاری، انفجار و ترور افراد حتی درجه ۳ آن باید باشد. بنابراین تکیه اصلی کار در شهرها بالاخص تهران خواهد بود.

در صورت قوام گرفتن نسبی گروه‌ها، عملیاتی نظیر توپاماروس برای ایجاد همبستگی نزدیک با توده محروم مردم لازمست. مانند ربودن پولدارهای معروف و منفور نظیر ثابت پاسال و القانیان و... و آزاد کردن آنها در مقابل کمک به فتح و زلزله‌زده‌ها و نظایر آن - ارسال پول توسط بانک‌ها برای خانواده‌های فقیر (با محمل افراد نیکوکار) و ارسال نامه همراه با رسید بانکی به منظور معرفی سازمان و اهداف آن - فرستادن بسته‌های پارچه و لباس و حواله آذوقه و کارت‌های بیمه بهداشتی از درمانگاه‌های خصوصی و نظایر آن. در تمام این نوع عملیات بایستی تیم‌ها با افراد کافی و با عناصر پشتیبان با حداکثر سرعت عمل کنند. با این حال دستگیری و دادن تلفات در این راه با توجه به ارزش کار که به منظور اعلام همبستگی هر چه بیشتر با توده مردم است مسئله‌ای بجا و قابل تبلیغ است و بطور وضوح نشان می‌دهد که مرگ و زندان برای چریک به خاطر توده‌های محروم است. احقاق حق مردم و مجازات مجرمین و متجاوزین به منافع مردم، کسانی که در پناه رژیم به عملیات ضد مردمی می‌پردازند بسیار مفید خواهد بود.

با توجه به هدف‌های ذکر شده در شرایط فعلی جنبش، ثقل اصلی فعالیت‌ها بایستی در تهران و در



مرحله بعد در شهرستان‌ها و برخی مناطق مساعد روستایی که می‌تواند در چهارچوب این هدف‌ها قرار گیرد باشد. به نظر می‌رسد که با وجود ضرباتی که گروه‌ها ممکنست در شهرها متحمل شوند ولی تا مرحله معینی از رشد جنبش و تزلزل حاکمیت سیاسی رژیم این مسئله ضروری باشد.

پیروزی با ماست

چون خدا و ملت با ما است.



